

بر قولت بونشت

# ذن خوب ایالت سچوان

گرجمه از من آلمانی  
مهدی زمانیان

برتولت برشت

BERTOLT BRECHT

زن خوب ایالت سچوان

DER GUTE MENSCH  
VON SEZUAN

ترجمه از فتن آلمانی  
هدی زمانیان

از انتشارات خانه کتاب  
(کتابفروشی زند - شیراز)  
چاپ جهان نما - خیابان پهلوی  
تایستان ۱۳۵۳

---

حق چاپ برای مترجم و ناشر محفوظ است.

این تعايشنامه بین سالهای ۴۱ - ۱۹۳۸  
نوشته شده و برای اولین بار در ۴ فوریه  
۱۹۴۳ در خانه تئاتر شهر زوریخ بروی  
صحنه آمده است .

## الشخاص :

وانگ ، آپروش

سه تن از خدایان

شن تن / شوی تا

یانگ سون ، یک خلبان بیکار

خانم یانگ ، مادر خلبان

شین ، زنی بیوه

یک خانواده هشت نفری

لین تو ، نجار

خانم می چو ، صاحب خانه

پاسبان

فالی فروش و همسرش

روپی سالخوده

شوفو ، آرایشگر

کشیش

مرد بیکار

پیشخدمت

عده‌ای عابر

صحنه :

مرکز ایالت سچوان ، شهری نیمه اروپائی .

# سر آغاز

یکی از خیابانهای مرکز ایالت سچوان

( هنگام غروب است . و انگ آپروش خود را به  
تماشاگران معرفی میکند . )

من اینجا در مرکز ایالت سچوان آب میفروشم . کار  
پر زحمتی است . اگر آب کم باشد ، هجبور میشوم  
برای آوردن آن راه درازی را طی کنم و اگر زیاد باشد ،  
بازارم کساد میشود . اما بهر صورت فقر عجیبی بر سراسر  
ایالت ما حکومت میکند . عقیده عموم بر اینست که  
دیگر فقط خدايان میتوانند بـما کمک کنند .  
خوشبختانه از حشمداری که مدام در حال سافرت است  
شبدهام که چند تن از خدايان عالي مقام در راهند و  
اینجا در سچوان هم میتوان انتظار شان را داشت . ظاهراً

وازگش

آسمان هم از فریاد شکوه ستمدیدگان به ستوه آمده است. الان سه روز است که علی الخصوص نزدیکهای غروب اینجا جلو دروازه به انتظار می‌ایستم تا اولین کسی باشم که بآنها خوش آمد می‌گوید. بعد از ورود آنها به شهر مسلمًا چنین فرصتی نصیب نخواهد شد زیرا اشخاص معتبری آنها را احاطه خواهند کرد و آنها سخت گرفتار خواهند شد. امیدوارم که آنها را بشناسم. معلوم نیست که دسته جمعی بیابند. شاید تاک تاک بیابند که جلب توجه نکنند. اینها که نمی‌توانند باشند چونکه ظاهراً از سرکار برمی‌گردند. ( به چند کارگر که در حال عبور هستند نگاه می‌کنند. ) شانه‌های آنها در اثر حمل بارهای سنگین افتاده است. آن یکی هم غیر ممکن است خدا باشد. انگشت‌هایش پراز جوهر است. خدا کثیر می‌تواند کارمند کارخانه سیمان باشد. این حضرات هم ( دو مرد از آنجا عبور می‌کنند. ) هیچ شباهتی به خدا یان ندارند. ظاهر خشن آنها به کسانی می‌برد که اهل کتک کاری هستند و خدا یان را باین کارنیازی نیست. ولی آنها، آن سه نفر، کاملاً با سایرین فرق دارند. حوب تقدیمه شده اند و به کارگر و کارمند تمیز نند. کفش‌هایشان هم بر از گردو خاک است و این نشانه آنست که از راه دوری آمده‌اند. درست است، خودشان هستند.

سروران من ، بنده فرمانبردار شما ! ( خود را بخواهی  
می‌افکند . )

خدای اولی ( با خوشحالی ) : متظر مان بودید ؟  
و انگک ( در حالیکه با آنها آب میدهد ) : ولی فقط من میدانستم  
که در راهیم .

خدای اولی ما امشب به جای خوابی احتیاج داریم . جائی را  
می‌شناسی ؟

و انگک فقط یک جا ؟ جا فراوان است . تمام شهر در اختیار  
شماست ، سروران من . بستگی باین دارد که شما کجا  
را انتخاب بفرمائید .

( خدایان نگاههای گویا نیز داد و بدل می‌کنند . )

خدای اولی اولین جائی را که پیدا کردی بگیر ، پسrom ! به اولین  
خانه‌ای که زمینی امتحان کن !

و انگک فقط از این میترسم که کله گذرهای شهر از من دلگیر  
شوند که چرا یکی از آنها را بر دیگری ترجیح داده ام .

خدای اولی پس بتو امر می‌کنم : اولین جائی را که پیدا کردی  
بگیر !

و انگک آنجا خانه آقای فو است . یک لحظه صبر کنید ،  
( بطرف خانه‌ای می‌رود ، به درمی کوبداماید است که

او را نمی‌پذیرند . با سرخوردگی بر می‌گردد .

و انگک از بدشانسی آقای فو درخانه نبود . مستخدم‌هایش هم

جرأت نمی کند بدون اجازه او دست از پا خطأ کنند،  
چونکه آدم سخنگیری است. حتماً وقتی بشود چه  
کسانی را به خانه اش راه نداده‌اند، محشر پا می‌کند.  
مگرنه؟

**خدایان** (بالبخت) : البته.

**وانگ** يك لحظه دیگر صبر کنید. خانه پهلوئی مال پیروز نیست  
بنام سو. مطمئناً خیلی خوشحال خواهد شد.  
(به آن سمت همرودا ماما ظاهراً از آنجاهم رانده می‌شود.)  
**وانگ** باید از آن خانه سؤال کنم. صاحب این خانه گفت  
که اتاق کوچکی دارد که وضع آن خیلی نامرتب است.  
الآن می‌روم سراغ آفای چینگ.

**خدای دومی** ولی همان اتاق کوچک هم برای ما کافیست. بگویی آئیم.  
**وانگ** حتی اگر تر و تمیز نباشد؟ شاید پر از عنکبوت باشد.  
**خدای دومی** مانع ندارد. جانی که عنکبوت باشد، حشره کفتر  
پیدا می‌شود.

**خدای سومی** (بامهر بانی به وانگ) : برو سراغ همان آفای چینگ  
باکس دیگری، پرم. من از عنکبوت نفرت دارم.  
(وانگ به درخانه‌ای می‌کوبد و داخل می‌شود.)

**خدائی از درون خانه** : ما را از شهر خدایان مصون بدارا باندازه کافی  
در در سرداریم.

**وانگ** (نزد خدایان باز می‌گردد) : آفای چینگ خیلی متأسف

است . خانه اش پر از بستگان اوست و از این رو جرأت  
نمی کند به شمار و نشان بدهد ، سروران من . بین خودمان  
باشد ، بنظرم آدمهای فابابی در میان آنها هستند که  
نمی خواهد شما آنها را ببینید . از این میترسد که درباره  
او بدقتضایت کنید . خلیش همین است .

**خدای اولی** ما اینقدر رعب انگیز هستیم ؟  
**وانگ** فقط برای آدمهای بذات ، مگرنه ؟ همه میدانند که  
دیر زمانیست اپالت کو وان بی در پی دچار سیل زدگی  
میشود .

**خدای اولی** راستی ؟ چرا ؟  
**وانگ** خوب ، برای اینکه اهالی آنجا از خدانمی ترسند .  
**خدای دومی** چه چنگ ها ! برای اینکه در حفظ و حراست سد  
بزرگ آنقدر کوتاهی کردند تا اینکه سرانجام فرو ریخت  
**خدای اولی** هیس س س ! (به وانگ) : هنوز امیدی داری ،  
پسرم ؟

**وانگ** این چه سوالیست که می کنید ؟ کافیست چند تاخانه  
پیش تر بروم تا بتوانم جائی برایتان انتخاب کنم .  
همه مردم آرزودارند که از شما پذیرائی کنند . این  
چند جا بدشافسی آوردم . متوجه که شدید ؟ المان  
بر میگردم .

(با اکراه رادعی افتخار در میان تجبايان سرگردان می ایستند .)

**خدای دوهمی** دیدید گفتم ؟

**خدای اولی** مسکن است واقعاً تصادفی باشد .

**خدای دوهمی** در شهر شون تصادفی بود ، در کووان تصادفی بود .

و در سچوان هم تصادفی ؟ دیگر کسی از خدا نمی‌ترسد . چرا نمی‌خواهید این واقعیت را بپذیرید ؟  
ماموریت ما با شکست مواجه شده ، بهتر است اعتراف کنید .

**خدای اولی** هنوز هم امکان دارد هر آن به آدمهای نیکو کار بر بخوریم .  
نباشد باین زودی نومید شد .

**خدای سومی** در خطعنامه ذکر شده که دنیا میتواند بهمین وضعی که هست باقی بماند بشرط اینکه باندازه کافی آدمهایی بپداشوند که زندگی انسانی و شرافتمندانه‌ای را بگذرانند .  
اگر اشتباه نکنم ، آپروش خودش یکی از این افراد می‌باشد .

( بطرف وانگ که همانطور سرگردان آنجا ایستاده است  
میرود . )

**خدای دوهمی** که متأسفانه اشتباه میکند . همان موقع که آپروش در لبو انشی بما آب داد ، متوجهه جریان شدم . بکیر نگاه کن !

( لیوان را به خدای اولی نشان میدهد . )

**خدای اولی** نه آن دو جدار دارد .

**خدای دوهمی** یک آدم حقه باز .

**خدای اولی** خوب ، دور او را خطمی کشیم . تنها یکنفر فاسد  
چیزی را ثابت نمی کند . ما بقدر کافی کسانی را پیدا  
خواهیم کرد که شرایط ما را دارا باشند . باید لااقل  
یکنفر را پیدا کنیم . دوهزار سال است که فریاد اعتراض  
مردم بلند شده که دنیانمی تواند باین ترتیب پیش برود ،  
که هیچکس نمی تواند در این دنیا صالح باقی بماند .  
باید بالاخره عددای را بآنها نشان بدیم که هنوز قادر نداشتم  
فرمانهای ما را اجرا کنم .

**خدای سومی** ( به وانگ ) شاید نگیر آورد <sup>فنجان</sup> مشکل است ؟

**وانگ** اما نه برای شما . به چه فکر میکنید ؟ این تقصیر منست  
که نمی توانم جائی پیدا کنم ، برای اینکه راه و رسم این  
کار را درست نمیدانم .

**خدای سوی** نه ، اینطور نیست . ( بر میگردد )

**وانگ** مثل اینکه دارند متوجه قضیه می شوند . ( عابری را  
مخاطب قرار میدهد ) : حضرت آقا ، معددت می خواهم  
که بشمامتوسل شده ام ولی سه تن از الامقام ترین  
خدایان که تمام اهالی سچوان ساله است انتظار و رو دشان  
رامی کشند ، الآن اینجا هستند و دارند ندان جائی میگردند .  
همینطور بی اعتماد نشوید . اگر باور نمی کنید ،  
خودتان پیش آنها بیاید . تنها یک نظر کافیست .

محض رضای خد اعجله کنید . این یک فرصت استثنائی است . تا سایرین آنها را از چنگان در نیاورده اند ، به خانه خود دعو تشان کنید . شاید بپذیرند .  
 ( مرد عابر برای خود ادامه میدهد . )

**وازنگ** ( خطاب به دیگری ) : آقای عزیز ، جریان را گهشینیدید ؟  
 شما جائی دارید ؟ لازم نیست حتماً اتفاقهای محلی باشد .  
 حسن نیت شرط است .

**مرد عابر** از کجا بدانم که خدایان تو از چه قماشی هستند ؟  
 کی میداند چه جور مخلوق هائی میخواهند سر بکنند  
 توی خانه آدم ؟

( مرد عابر داخل مغازه دخانیات فروشی میشود . وانگ  
 تزد خدایان بر میگردد . )

**وازنگ** بالاخره یکنفر را گیر آوردم که مطمئناً می پذیرد .  
 ( به لیوانش که روی زمین گذاشته نگاه میکند ، با  
 تردید و دست پاچگی خدایان را از نظر میگذراند ، آنگاه  
 لیوانش را بر میدارد و برآ میافتد . )

**خدای اولی** مثل اینکه هوا پس است .

**وازنگ** ( بمحض اینکه مرد از مغازه بیرون می آید ) : خوب ،  
 بالاخره جاچی شد ؟

**مرد** از کجا معلوم که خود منهم توی مسافرخانه نمی خوابم ؟  
**خدای اولی** مشکل جائی پیدا کند . سچوان را هم می توانیم از

لیست خارج کنیم .

وازگ  
آنها سه تن از خدایان و الامقامند . باور کنید . به مجسمه هایشان که در معابد گذاشته شده عجیب شیاهت دارند . اگر زود نزد آنها بروید و دعوتشان کنید ، امکان دارد قبول کنند .

(با خنده) : ظاهر ا کسانی که برایشان دنبال جا میگردی از آن حقه بازمای روزگار هستند . (دور میشود - )

وازگ  
(به دنبال او ناسزا میگوید) : مرد که عوضی ! از خدانمی ترسی ؟ شما را بخاطر این بی اعتنائی هادر قیر داغ خواهند جوشاند خدایان به شما اعتنائی ندارند ولی شما روزی پشیمان خواهید شد . نسل اندر نسل تقاض پس خواهید داد . شما باعث ننگ سچوان هستید . (پس ازاند کی مکث) : دیگر کسی جز شن ته روسی نمانده است . محال است روی مرانگیرد .

وازگ  
(صد امیز نه) : شن ته ! (شن ته از دریچه سر بیرون میکند .) خدایان شهر ما آمده اند . نمی توانم جایی برایشان پیدا کنم . تو میتوانی برای یک شب بآنها جا بدھی ؟ فکر نمی کنم ، وانگ . آخر چطور نمی توانی جایی برایشان پیدا کنی ؟

وازگ  
حالا نمی توانم توضیح بدهم . سرتاسر سچوان چیزی

- جز يك زيلاه داني نیست .**
- پس من باید وقتی طرف بیايد رونشان ندهم ؟ آنوقت ممکن است برود . تخیال دارد من به گرددش بيرد .**
- نمی شود همین حالا بیائیم بالا ؟**
- ولی نباید سرو صدا راه بیندازید . میشود با آنها رو رامست بود ؟**
- نه ، آنها نباید چیزی درباره کسب و کار تو بدانند .**
- اصلا فکر میکنم بهتر است همین جا صبر کنیم . با پارو که نمی روی گرددش ؟**
- او ضاع خیلی ناجور است . اگر فردا کرايه خانه را ندهم ، بیرونم می اندازند .**
- در چنین شرایطی نباید حسابگر بود .**
- چه میدانم ، شکم گرسنه این حرفها را نمی فهمد . خوب ،**
- چاره ای نیست ، آنها را می پذیرم .**
- ( چراغ اتاقش را خاموش میکند . )**
- خداي او اي مثل اينکه بي فايده است .**
- ( هر سه بطرف وانگ میروند . )**
- ( که از مشاهده آنها جا میخورد ) : بالاخره جا پيدا شد . ( عرق پيشانيس را پاک میکند . )**
- راستي ؟ پس را بېفتحيم .**
- عجله ای در کار نیست . زياد وقت داريم . باید اول**
- شن ته**
- وانگ**
- شن ته**
- خداي او اي**
- وانگ**
- خدايان**
- وانگ**

اتفاق را تمیز و مرتب کنند .

خدای سومی بس همین جا منتظر می شیند -

وانگ ولی آینجا که خبلی شلوغ است . بهتر نیست کمی  
آنطرف تر برویم ؟

خدای دومی اتفاقاً ماما بایم مردم را بیسم . برای همین منظور هم باینجا  
آمده ایم .

وانگ فقط بدبار سردی می آید .

خدای دومی ما باین چیزها عادت کرده ایم .

وانگ شاید میل داشته باشد شب سچوان را ببیند . چطور  
است کمی قدم بزنیم ؟

خدای اولی ما امروز خیلی راه رفته ایم . (بالبخند) : ولی اگر دلت  
می خواهد از اینجاد و رشویم ، کافیست که فقط لب باز کنی .  
( از آنجا دور می شوند . )

خدای سومی با اینجا موافقی ؟  
( آن سه روی پلکان جلوی خانه ای می شینند . وانگ  
کمی آنطرف تر روی زمین می شیند . )

وانگ ( عجولانه ) : شب را نزد دختر خانم مجردی خواهد  
گذراند . او خوب ترین زن سچوان است .

خدای سومی چه خوب !

وانگ ( به تماشگران ) : وقتی داشتم لیوان را از زمین  
بر میداشتم ، طور مخصوصی بعن نگاه می کردند . یعنی به قصبه

- پی برده‌اند؟ دیگر جرأت نمیکنم توی چشمشان نگاه کنم .
- خدای سوہی** حسابی خسته شدی .
- وانگ** بلک کمی . از بس دو بدم .
- خدای اولی** وضع اهالی اینجا خیلی بدامت ؟
- وانگ** وضع آدمهای خوب ، بله .
- خدای اولی** (جدی) : وضع توهם همینطور ؟
- وانگ** منظور تان رامی فهمم . من آدم خوبی نیستم اما وضع من هم چندان تعریفی ندارد .
- (در این لحظه مردی جلوی خانه شن ته ظاهر میشود و چند بار سوت میزند و با هرسوتی وانگ از جا می‌پرد .)
- خدای اولی** (آهسته به وانگ) : مثل اینکه رفت .
- وانگ** (با حالت گیجی) : بله ، بله .
- (از جا بلند میشود و درحالیکه خرف آب را جامیگذارد به میان میدان میرود . در فاصله رسیدن او به وسط میدان این کارها روی صحنه صورت میگیرد . مرد منتظر از آنجا دور میشود . شن ته پساور چین از درخانه بیرون می‌آید و وانگ را آهسته صدا میکند . بعد بدنبال او بطرف انتهای خیابان راه میافند . در همین موقع وانگ آهسته شن ته را صدای میکند اما جوابی نمیشنود .)
- دستم را درخنا گذاشت . رفت . دنبال پول پیدا کردن برای کرایه خانه ، درحالیکه من جائی برای سرو رام

ندارم . آنها خسته و منتظرند . دیگر نمی‌توانم پیش آنها برگردم و بگویم : بازهم نشد . محل سکونت خودم یعنی همان کانال فاضل آب که بدرد آنها نمی‌خورد . و انگهی خدايان هم نزد کسی که دستش پیش آنها رو شده نمی‌آیند . نه ، دیگر برنمی‌گردم ، به هیچ قیمتی برنمی‌گردم . اما ظرف آبم هنوز آنجاست . تکلیفم چیست ؟ جرأت نمی‌کنم بروم و آنرا بیاورم . حالا که موفق نشدم برای کسانی که بینهایت مورد احترام مند جائی پیدا کنم ، از اینجا میروم و خودم را دور از چشم آنها پنهان می‌کنم . ( پا به فرار می‌گذارد . )

( هنوز کاملا از نظر دور نشده که شن‌ته سر میرسد . به این سونگاه می‌کند و خدايان را می‌بیند . )

**شنبه** خدايان شما هستید ؟ خیلی خوش وقت می‌شوم اگر کلبه محقر من مورد پسند شما واقع شود .

**خدای سومی** پس آن مرد آپروش کجا رفت ؟  
شنبه باید اورا گم کرده باشم .

**خدای اولی** حتماً فکر کرده دیگر به اینجا نمی‌آیی و از اینرو خجالت کشیده پیش ما برگردد .

**خدای سومی** ( ظرف آب را بر میدارد ) : آنرا می‌گذاریم پیش شما . به آن احتیاج پیدا می‌کند ( با راهنمائی شن‌ته وارد خانه می‌شوند . )

( صحنه تاریکو دوباره روشن میشود ؛ هوا هنوز گرگ و میش است که خدایان بدنیال شنده که چراغی در دست دارد از خانه خارج میشوند . باهم خدا حافظی می کنند . )

خدای اولی شن نه عزیز ، از تو بخاطر مهمان نوازیت متشکریم .  
هر گز فراموش نمی کنیم که تو تنها کسی بودی که ما را به خانه ات راه دادی . ظرف آبفروش را باوبر گردان و بگو از اوهم متشکریم که چنین انسان نیکی را بمن معرفی نمود .

شن نه من آدم خوبی نیstem . باید اعتراف کنم که وقتی و آنگ از من برای شما جائی خواست ، کمی تردید کردم .  
خدای اولی تردید ، بشرط آنکه برآن چیره شوی اهمیتی ندارد .  
چیزی که تو بسادادی پیش از اینها ارزش داشت .  
برای عده زیادی از مردم و حتی بعضی از خدایان این سوال پیش آمده بود که آیا اصولا هنوز آدمهای خوب در دنیا وجود دارند ؟ در حقیقت برای اثبات یاراداین مدعی بود که قدم در این راه دراز نهادیم . اگنون با کمال مسرت به جستجوی خود ادامه میدهیم زیرا اینجا یکی از افرادی را که می جستیم ، یافتیم . بامید دیدار .

شن نه صبر کنید ، سروران من امن آنقدرها هم به خوبی خودم

اطمینان ندارم . البته خیلی دلم میخواهد آدم خوبی باشم اما آخر کرایه خانه ام را از کجا پردازم ؟ باید اعتراف کنم که بخاطر تأمین مایحتاجم مجبور به خود فروشی شده ام ولی حتی از این راه هم نمیتوانم گلیم خود را از آب بیرون بکشم . زیرا عده کسانی که اجباراً به همین راه کشیده شده اند زیاد است . من حاضر هر کاری بگوئید انجام دهم . کیست که حاضر نباشد ؟ چه سعادتی از این بالاتر که فرمان های خدایان را اجرا کنم ، والدینم را اگر امی بدارم و درست کار باشم . احتراز از تجاوز به حقوق همنوعان در نظرم ارج دارد و وفاداری به همسر ایده آل منست . هیچ دلم نمیخواهد سربار دیگران باشم یا بینوائی را چپاول کنم . اما چطور تمام این کارها را بکنم در حالیکه اگر حتی بخواهم برخی از فرمان های شما را اجرا کنم ، از پای در خواهم آمد ؟

**خدای اولی** اینها همه شک و تردیدی است که به دل هر انسان زیکو کاری راه پیدا میکند .

**خدای سومی** خدا حافظ ، شن ته . سلام مرأ به آب فروش هم برسان . او دوست خوبی هر ای ما بود .

**خدای دومی** می ترسم توی دردسر افتاده باشد .

**خدای سومی** موفق باشی .

**خدای اولی** قبل از هر چیز سعی کن خوب باشی، شن نه . خدا حافظ.  
 ( عازم رفتن میشوند . در حال دست تکان دادن هستند ).  
**شن نه** ( وحشت زده ) : ولی من از خودم مطمئن نیستم ،  
 سروران . آخر چطور می توانم خوب باشم وقتی چیزها  
 به این گروانیست ؟

**خدای دوی** متأسفانه در این مورد کاری از دست ما ساخته نیست .  
 مانمی توانیم در امور اقتصادی دخالت کنیم .

**خدای سومی** یک لحظه صبر کنید . شاید اگر وضع مالیش بهتر باشد ،  
 زودتر بتواند به مقصودش برسد .

**خدای دوی** ما نمی توانیم چیزی باو بدهیم . به دیگر خدایان چه  
 جوابی بدهیم ؟

**خدای اولی** چرا نمی توانیم ؟  
 ( سرهایشان را توی سرهم میکنند و با حرارت به بحث  
 می پردازند . )

( با دستپاچگی به شن نه ) : اینطور که گفتی هنوز  
 اجازه خانه ات را نپرداخته ای . ما شخصی بی بضاعتی  
 نیستیم و البته کرایه جای خوابمان را میدهیم . بیا !  
 ( مبلغی باو عیندهد . ) ولی به کسی در این باره چیزی  
 نگو . معکن است سوء تعییر شود .

**خدای دوی** چه جور هم ؟  
**خدای سومی** برای چی ؟ کار خلافی که نکرده ایم . ما میتوانیم با

خیال راحت کرایه محل خوابمان را بپردازیم . در  
قطعنامه چیزی که مانع این کار بشود وجود ندارد .  
خوب ، خدا حافظ .

( خدا ایان بسرعت دور می شوند . )

## ۱

## یک مغازه کوچک دخانیات فروشی

(مغازه هنوز کاملاً مرتب و آماده برای افتتاح نشده است.)

(به تماشاگران) : امروز سه روز است که خدایان از اینجا

شنن

رفته‌اند . آنها بمن گفته‌ند که می‌خواهند کراپه محل

خوابشان را بپردازنند اما وقتی پولی را که بمن دادند

شمردم، دیدم بیش از هزار دلار است . با آن پول این

غازه را خریدم . دیروز با اینجا نقل مکان کردم و

امیدوارم بتوانم بانی کارهای خیری بشوم . مثلاً همین

خانم شین ، صاحب قبلى مغازه، دیروز سراغ من آمد

و برای بچه‌هایش تقاضای مقداری برنج کرد . امروز

هم می‌بینم که دارد کاسه بدست از آن طرف میدان

می‌آید .

- شنبه روز بخیر ، خانم شین .
- شنبه روز بخیر ، دوشیزه شن ته . از محل جدیدتر ارضی هستی ؟
- شنبه بله . بچه های تو شب کجا خوايدند .
- شنبه در يك خانه بیگانه . البته اگر بشود اسم آن زاغه را خانه گذاشت . هنوز هیچ خبر نشده آن یکی که از همه کوچکتر است به سرفه افتاده .
- شنبه ناراحت گشته است .
- شنبه توجه می فهمی ناراحتی یعنی چه . یه تو که بد نمی گذرد .
- شنبه ولی توی این چهار دیواری خیلی چیزها بادخواهی گرفت .
- شنبه اینجا محله فقیر نشینی است .
- شنبه ولی تو که گشتی کارگر های کارخانه سیمان ظهر ها می آیند اینجا خرید می گشند ، مگر نگفتنی ؟
- شنبه اما غیر از آنها کسی از اینجا خرید نمی گشند ، حتی همسایه ها .
- شنبه ولی وقتی می خواستی مغازه را بفروشی این چیزها را یعنی نگفتنی .
- شنبه حالا يك چیزی هم طلبکاری ؟ خودم و بچه هایم را از خانه وزندگی ساقط کرده ای و حالا هم ادعا می کنی که اینجا آلونکی در يك محله فقیر نشین بیش نیست . دیگر شورش را در آورده ای . ( گریه را سرمی دهد . )
- شنبه ( شتاب زده ) : خیلی خوب ، آن میروم برایت

- برنج یارم .  
میخواستم خواهش کنم کمی هم بمن پول قرض بدھی .  
( در حالیکه در کاسه او برقی می ریزد ) : خبیلی متأسفم .  
آخر من هنوز چیزی نقو وخته ام .
- شین  
شدن له
- ولی من پول لازم دارم . آخر چطور زندگیم را الداره  
کنم ؟ توهمند چیز مر از دستم گرفته ای و حالا هم چنگ  
در حلقوم انداخته ای . حالا که اینطور است تمام بچه ها  
را قطار می کنم جلو در مغازه ات ، جلا ! ( کاسه را )  
خشونت از دستش بیرون می کشد .
- شین  
شدن ته
- اینقدر عصبانی نباش . برقی هارا می ریزی .  
( زن و شوهری نسبتاً سالخورده و جوانکی ژنده پوش  
داخل می شوند ) .
- زن
- آه ! شن ته عزیز ! شنیده ایم که وضع تو  
خبیلی رو برآه شده . برای خودت صاحب  
غازه شده ای ، فکرش را بکن ، ما آه نداریم که با  
ناله سودا کنیم . مغازه دخانیات فروشی مان را از  
دست دادیم . فکر کردیم شاید بتوانیم شبی را نزد تو  
به صبح بر سانیم . پسر خواهرم را که می شناسی ؟  
وهم با ما آمد . هیچ وقت از ما جدا نمی شود .
- هر خواهه  
شین
- ( مغازه را بر انداز می کند ) : چه مغازه قشنگی !  
اینها زیگر کی هستند ؟

شنبه

روزی که از ده به شهر آمدم ، اولین صاحبخانه من  
آنها بودند . ( به تماشاگران ) و بمحض اینکه پولم ره  
کشید ، اسبابهایم را ریختد توی خیابان . حتماً حالا  
از این می ترسند که به آنها جواب رد بدهم . آدمهای  
بی چاره ای هستند .

اینان بی پناهند .

دوست و آشنائی ندارند .

محاج کسی شده اند .

چگونه میتوان به آنها جواب رد داد ؟

( با مهر بانی به از راه رسیدگان ) : خوش آمدید . با  
کمال میل به شما جا میدهم . چیزی که هست ، تنها آنکه  
محقری پشت مغازه دارم .

همان برای ما کافیست ، ناراحت نباش .

مرد

( در حالیکه شن ته چای می آورد ) : ماهمین کنار مینشینیم  
کسه توی دست و پای تو نباشیم . حتماً به یاد اولین  
منزلگاهت مغازه دخانیات فروشی را انتخاب کردم .  
ما میتوانیم کمی نرا راهنمائی کنیم . برای همین هم  
به اینجا آمده ایم .

زن

( کنایه آمیز ) : امیدوارم مشتری هم بیاید .

شیخ

حتماً کنایه اش به ماست .

زن

هیس ! یک مشتری دارد می آید .

مرد

( مرد زنده پوشی داخل میشود . )

هرد زنده پوش بخشد ، من بیکارم .

( شین خنده را سر می دهد : )

شن ته چه فرمایشی داشتند ؟

هرد بیکار شنیده ام فردا مغازه را افتتاح می کنید . فکر کردم وقتی  
بسته ها را باز می کنید چند ناسیگار لد شده پیدا بشود .  
یکی از این سیگار ها ندارید بمن بدهید .

زن نان بود باز حرفی .

هرد بیکار نان خیلی گران است . چند پک سیگار جان تازه بمن  
می بخشد . دارم از پا درمی آیم .

شن ته ( سیگاری باو میدهد ) : خیلی مهم است که آدم جان  
تازه بگیرد . مغازه را به شانش تو افتتاح میکنم .  
انشا الله قدمت خبر است .

( مرد بیکار سیگار را بلا فاصله آتش میزند ، دود آنرا  
حریصانه فرومی بلعد و سرفه کنان دور میشود . )

زن شن ته عزیز ، فکر میکنی این کار درستی بود ؟  
شین اگر مغازه را انتظور افتتاح کنی ، بیش از سه روز صاحب شن  
نیستی .

هرد شرط می بندم هنوز توجیش پول بود .  
شن ته ولی او گفت که یک دینار هم ندارد .

- پسر خواهر** از کجا معلوم که دروغ نمی‌گفت ؟  
**شن ته** ( خشمگین ) : از کجا معلوم که دروغ نمی‌گفت ؟
- زن** ( در حالیکه سرمی‌چنband ) : او نمی‌تواند به کسی نه  
 بگوید . تو زیاده از حد خوبی ، شن ته . اگر بخواهی  
 مغازه‌ات را از دست ندهی ، باید به اینگونه خواهش‌ها  
 توجیهی نکنی .
- هود** بگو مغازه مال خودت نیست . بگو مال یکی از استگان  
 توست ، مثلاً مال پسر عمومیت ، و او حساب تاشاهی  
 آخرش را از تو پس می‌گیرد . از تو ساخته نیست ؟  
**شین** این کارها از کسی ساخته است که نخواهد نقش خانم  
 نیکو کار را بازی کند .
- شن ته** ( بالبخند ) : هرچه که دلتان می‌خواهد بگوئید . من  
 هم در عوض به شما می‌گویم جائی ندارم ، برنج‌هارا  
 نیز پس می‌گیرم .
- زن** ( با ناراحتی ) : برنج‌ها هم مال توست ؟  
**شهن ته** ( به تماشاگران ) : اینانه مردمی بد نهادند ،  
 باکسی دوستی ندارند .
- مشتی برنج را نمی‌توانند به کسی ببینند ،  
 همه‌چیز را از آن خودمی‌خواهند .  
 نمی‌توان آنان را سرفوش کرد .

( مرد کوتاه قدی داخل میشود . )

شین ( بمحض دیدن مرد با عجله برآه میافند ) : فردا باز

سری میزنم . ( خارج میشود . )

هرد کوتاه قد ( اورا صدا می کند ) : خانم شین ، صبر کن ا با تو  
کار دارم .

ذن هر روز به سراغ تو می آید ؟ مگر حقی بگردندارد ؟  
شن ته حقی که ندارد اما گرسنه است و این از هر حقی بالاتر  
است .

هرد کوتاه قد خودش میداند چرا فرار میکند . مغازه دار جدید توئی ؟  
مثل اینکه داری اجتناس را تسوی قفسه ها میگذاری .  
باید عرض کنم که قفسه ها به تو تعلق ندارد مگر اینکه پول  
آنها را بپردازی . آن زنکه بسی همه چیز که اینجا  
نشسته بود پول آنها را نداده است . ( به حاضران )  
من نجار هستم .

شن ته ولی من فکر میکرم که آنها چه دکوراسیون مغازه  
است .

نجار حقه ، همه اش حقه است . توهم همدست آن زنکه هستی .  
شن ته با صد لارده را ازت میگیرم یا بمن نمی گویند لین تو ،  
از کجا بیوں بیاورم ؟ من آه در بساط ندارم .

نجار بس همین الان آنها را حواج میکنم . با پول بده یا  
آنها حواج میکنم .

( آهسته به شن ته ) : پسر عمو .  
 نمیشود ماه دیگر پول آنها را بپردازم ؟  
 ( با فریاد ) : نه .  
 آقای لین تو، کمی گذشت داشته باشید . من که نمیتوانم  
 تمام درخواست‌ها را فوراً برآورده سازم . ( به  
 تماشاگران ) :

با کمی اغماض نیروها دوچندان میشود .  
 چون اسب گاری پای تلی توقف کرد ،  
 اندکی تأمل می‌باید و آنگاه اسب بهتر می‌کشد .  
 اگر در ماه زوئن خبر پیشه کنی ، درخت  
 با سنگینی میوه در ماه اوت سرخ می‌کند .  
 چگونه میتوان بدون داشتن گذشت در کنار یکدیگر  
 زیست ؟ با کمی شکیبائی  
 میشود به دشوارترین هدفها دست یافت .

( به نجار ) : آقای لین تو، کمی شکیبا باش .  
 آنوقت چه کسی با من و خانواده‌ام شکیبائی می‌کند ؟  
 ( یکی از قفسه‌ها را از کنار دیوار جلو می‌کشد ، باین  
 قصد که آنرا با خود بیرد ) : با پول بسده یا قفسه‌ها  
 را می‌برم .

شن ته عزیز ، چرا جریان را به پسر عمویت محول  
 نمی‌کنی ؟ ( به نجار ) : در خواست خودت را کتاباً

هرد  
 شن ته  
 نجار  
 شن ته

نجار

زن

بنویس تا پسر عمومی دوشیزه شن‌ته پولت را پرداخت کند.

نجار از این پسر عموها زیاد دیده‌ایم !  
پس خواهر الکی نخند . من خودم اورا شخصاً می‌شاسم .  
هرد از آن مردهای کاردان است .  
نجار خیلی خوب ، صورتحساب را برایش می‌نویسم .  
( قسمه رابه چهلو می‌خواباند ، روی آن می‌نشیند و  
شروع به نوشتن صورتحساب می‌کنند . )  
زن ( بهشنه ) : اگر جلوش رانگیری برای چند تا تخته  
شکسته‌تبان از پایت بیرون می‌آورد ، هیچوقت ادعای  
این جور آدمها را پذیر ، چه بجا و چه نابجا ، و تکرته  
بلا فاصله سیل ادعا های بجا و نسباً بجا بسویت سرازیر  
می‌شود . اگر یک تکه گوشت بیندازی ، توی زباله‌دانی ،  
 تمام سکهای محله توی خانه ات بجان هم می‌افتد .

شن‌ته پس دادگاه را برای چی گذاشت‌اند ؟  
هرد وقتی این مرد نتواند از راه کاسبی ناشی رادر آورد ،  
از دادگاه هم کاری ساخته نیست . او زحمت کشیده و  
نمی‌خواهد دست خالی برگردد . مسئولیت خانواده‌اش  
رانیز بعده دارد . خیلی شرمنده‌ام که نمی‌توانم پوشش  
را بپردازم . خدایان از این بابت چه خواهند گفت ؟  
تو با پذیرفتن مادین خودت را ادا کردی ، حتی بالآخر

از دین .

( مردلنگی همراه با زنی باردار وارد می شوند . )  
 ( به زن و شوهر ) : پس شما اینجا هستید ؟ عجب قوم و  
 خویش ها با معرفتی ! رسمش اینست که همینطور ما را  
 سرخیا بان معطل بگذارید ؟

هد لفک

( با دستپاچگی به شن ته ) : برادرم و ونگ و همسرش .  
 ( به تازه واردان ) جر و بحث نکنید ، ساکت بشوینید .  
 همین گوشه که مزاحم دوست دیرینمان شن ته نباشد .  
 ( به شن ته ) : فکر می کنم مجبور باشیم این دونفر را بپذیریم ،  
 چون زن برادرم پنج ماهه آبستن است . راه دیگری  
 بنظرت می رسد ؟

زن

خوش آمدید .  
 از او تشکر کنید . فنجان ها آن پشت گذاشته . ( به شن ته )  
 اصلاً نمی دانستند به چه کسی رو بیاورند . خوب شد  
 که تو این مغازه را داری .

شن له

( درحال چای خوردن ، با خنده به تماشاگران ) : بله ،  
 خوب شد که من این مغازه را دارم .

زن

( خانم می چو ، صاحب خانه ، در حالیکه برگهای در  
 دست دارد داخل می شود . )

شن له

دوشیزه شن ته ، من خانم می چو صاحب این خانم هستم .  
 امیدوارم بتوانیم با هم سازگار باشیم . این اجاره نامه

صاحبخانه

است . ( درحالیکه شن ته اجاره نامه را مطالعه میکند ) :  
 لحظه باشکوهی است ، لحظه افتتاح مغازه ای کوچک ،  
 اینطور نیست ، آقایان ؟ ( نگاهی باطراف میاندازد ) :  
 هنوز چند جای خالی توی قفسه ها به چشم بخورد ولی  
 روی هم رفته بدنیست . حتماً میتوانی چند فقر که تو را  
 می شناسند بمن معرفی کنی ؟

این کار لزومی دارد ؟

آخر من که ترا آنطور که باید و شاید نمی شناسم .  
 شاید ما بتوانیم از دوشیزه شن ته ضمانت کنیم . ما او  
 را از روزی که به شهر آمد همی شناسیم و حاضر به روی  
 او قسم بخوریم .

سر کار کی باشد ؟

بنده مافو ، فروشنده دخانیات هستم .

غازه ات کجاست ؟

در حال حاضر مغازه ای ندارم ، یعنی آنرا فروخته ام .  
 ۱۱ آها ! ( به شن ته ) : کس دیگری را نمی شناسی که  
 که بتوانم از او درباره تو سوالاتی بکنم ؟

( در دهان او میگذارد ) : پسرعمو ، پسرعمو !

حتماً یکنفر را داری که از تو ضمانت کند . این خانه  
 جای آبرو مندیست ، عزیزم . بدون ضمانت نمیتوانم

با تو فرارداد بیندم .

شن ته

صاحبخانه

هر د

صاحبخانه

هر د

صاحبخانه

هر د

صاحبخانه

زن

صاحبخانه

- شن ته** (آهسته و درحالیکه نگاهش را به زمین دوخته است):  
تنها یک پسر عمودارم .
- صاحبخانه** خوب ، پس یک پسر عمودار باید؟ همینجا؟ عیشو اینم همین  
الآن به سراغش برویم؟ چه کرده است؟
- شن ته** نه ، اینجا نیست . توی یک شهر دیگر زندگی میکند .
- ذن** مثل اینکه گفتی در شون .
- شن ته** آفای ... شوی تا ، در شون .
- هرد** اتفاقاً اورا می‌شناسم . مرد بلند قد و باریک اندام است .
- پسر خواهر** (به نجار) توهمند که با پسرعموی دوشیزه شن ته طرف  
معامله شده ای . از بابت قفسه‌ها .
- نجار** (اخم آلود) الساعه دارم برایش صور تحساب می‌نویسم .  
بگیر !
- (آنرا به دست شن ته مبدهد) : فردا صبح باز سری  
میزنم . (خارج می‌شود .)
- پسر خواهر** (در حالیکه صاحبخانه را زیر چشمی می‌پاید ، پشت  
سر نجار فریاد می‌زند) : خجالت تخت باشد ، آفابسر عموم  
پولت را خواهد ہرداخت .
- صاحبخانه** (در حالیکه شن ته را بدقت بیزانداز می‌کند) : برای  
من هم باعث خوشوقتی است که با او آشناشوم . عصر  
بعنیر . (خارج می‌شود .)
- ذن** (پس از اندکی مکث) : حالا همه دست‌ها رو می‌شود .

- مطمئن باش که فردا از سیر تاپیاز را میداند .  
**ذن برادر** (به پسر خواهر) : وضع اینجا هم چندان دوام نمی آورد .  
 (مردی کهنسال که توسط پسر کی هدایت می شود به داخل می آید . )
- (با اشاره به داخل مغازه) : آنها اینجا هستند .  
**پسر** عصر بخیر ، پدر بزرگ . (به شن‌ته) : همان پیر مرد قدیمی خودمان است . حتماً خیالش برای ما ناراحت شده .  
 این هم همان پسرک است . حسایی بزرک شده ، مگرنه ؟  
 اندازه یک شتر مرغ غذا می‌خورد . خوب ، دیگر چه کسانی را با خود آورده‌اید ؟
- (نظری به جلو مغازه می‌اندازد) : فقط دختر خواهرت را .  
**ذن** (به شن‌ته) : یکی از خویشان ما که بتازگی ازده آمده .  
 امیدوارم تعداد مان چندان زیاد نشده باشد . وقتی تو پیش ما بودی ، عدد ما باین زیادی نبود . مرتباً به تعداد مان اضافه شد . هر چه وضعیان بدتر می‌شد ، تعداد مان بیشتر می‌شد و هر چه عدد مان بیشتر ، وضعیان بدتر . خوب ، حالا دیگر بهتر است در را ببندیم و گزنه آرامش نخواهیم یافت . (در را می‌بندد و همگی می‌نشینند . )
- ذن** مهم اینست که ما مراحم کسب و کارت نشویم چون در غیر اینصورت از اجاق آشپزخانه هم دودی بلند نمی‌شود .  
 ما برنامه را اینطور ریخته‌ایم که جوان‌ترها روزهای بروند

بیرون . تنها پدر بزرگ ، زن برادر و احیانًا خود من اینجا  
بمانیم . سایرین حد اکثر دوسته مرتبه در فاصله روز سری  
به اینجا بزنند . چطور است ؟ چرا غ را روشن کنید  
و راحت باشید .

**پسر خواهر** به شرط اینکه آقا پسر عمو آخر شبی سرفراست . منظورم  
جناب شوی تا است که خیلی هم خشک و مقرراتی است .  
( زن برادر خنده را سرمدیده . )

**برادر** ( دست میرد و سیگاری بر میدارد ) : یک سیگار به  
عالی کسی کم وزیاد نمیکند .  
البته که نمیکند .

( هر یک سیگاری بر میدارند . برادر کوزه شرابی را  
دور میگرداند .

**پسر خواهر** به حساب آقا پسر عمو .  
( باقیات ای جدی به شن ته ) : عصر بخیر .

( شن ته ، مبهوت از این سلام بیموقع ، تعظیم میکند .  
در یک دستش صورت حساب نجار و در در دست دیگر ش  
اجاره نامه است . )

**زن** لااقل آهنگی بخوانید تا میزبانمان کمی سرگرم شود .  
اول پدر بزرگ بخواند .

**پسر خواهر** ( شروع به خواندن میکند . )

## قرانه نوود

پدر بیزرنگ

آن زمان که هنوز گرد پیری بر چهره ام نتشسته بود ،  
امید داشتم که بازی بر کی راه خود را بگشایم .  
امروز در یافته ام که زیر کی  
هیچ چگاه نمی تواند شکم مردینوا را میر کند .  
از این رو بخود گفتم : غم مخور ،  
تو هم بالآخره روزی همچنان دود  
که در سرمای سوزان رنگ بازد ،  
از هم پاشیده و نابود می شوی .

هرد

چون دیدم مردان درستکار و کوشما راه بجایی تبر دند ،  
بیراهه را آزمودم .

اما این راه هم کسانی چون ما را به پر تگاه سوق میدهند .  
بنابراین دیگر راه چاره ای نمی بینم .

از این رو می گویم : غم مخور ،  
توهن بالآخره روزی همچنان دود  
که در سرمای سوزان رنگ بازد ،  
از هم پاشیده و نابود می شوی .

دختر خواهر :

می شنوم که سالخوردگان را دیگر امیدی نیست ،  
زیرا زمان می سازد و خود نابود می شکند .

لیکن میگویند دروازه‌ها بروی ماجوانان باز است .  
آری باز است اما بسوی نیستی !

از این رو من نیز می‌گویم : غم مخور ،  
تو هم بالآخره روزی همچنان دود  
که در سرما مای سوزان رنگ بازد ،  
از هم پاشیده و نابود میشود .

پس و خواهار راستی این شراب از کجا رسید ؟  
زن برادر گونی تباکو را گیر و گذاشت .

هرد چی گفتی ؟ تمام هست و نیست ما همین یک گونی تباکر  
بود . حتی برای پرداختن کسرایه محل خوابمان هم  
راضی نشدیم به آن دست بزنیم ، لعنتی .

برادر بن میگوئی لعنتی برای اینکه زنم از سرما میلرزد ؟  
خودت هم که از آن شراب خوردی . زود باش کوزه  
را بده بمن .

(با یکدیگر به کشمش میپردازند . قفسه‌ها و اژگون میشود .)  
شن ته (باتضرع) : آه ، مغازه را بهم نویزید ، چیزها را  
به این طرف و آن طرف پرت نکنید . اینجا هدیه خدايان  
است . هرچه که دلتان میخواهد بردارید ولی وضع  
اینجا را آشفته نکنید .

زن (باتردید) : مثل اینکه مغازه کوچکتر از آنست که  
من تصور میکردم . کاش به حاله و سایرین چیزی

نگفته بودیم . اگر آنها هم بایند جایمان خیلی تنگ  
میشود .

زن برادر میزبان همدارد کمی از خود سردی نشان میدهد :  
( صداهایی از خارج پکوش میرسد . )  
صداها باز کنید . ما هستیم .

زن شن‌آه  
حاله ، توئی ؟ حالا چه خاکی بسرمان بکنیم ؟  
ای معازه قشنگم ! چه امید ها که بتو بسته بودم ! هنوز  
باز نشده به روزی افتاده است که دیگر نمی‌توان اسم  
معازه روی آن گذاشت .

( به تماشاگران ) :

قایق کوچک نجات  
برودی به قعر آب فروخواهد رفت  
خریق های بیشماری  
حریصانه بدان آویخته‌اند .

صداها  
( از خارج ) : باز کنید !

وانگ

## هیان پرده

ذیر یک پل

( آبرو ش در کنار رودخانه چسبان مهرده است . )

( در حالیکه به دور و بر خود نگاه مینکند ) : همه چیز آرام است . الان چهار روز است که خود را مخفی کرده ام . آنها دیگر نمی توانند مرا پیدا کنند زیرا مرتب کشیک میکشم . عمدآ راه فرا رام را در مسیر آنها انتخاب کردم . روز دوم از روی پل گذشتند . خودم صدای پایشان را شنیدم . دیگر باید خیلی از اینجا دور شده باشند . خطر از سرم گذشت .

( دراز میکشد و به خواب فرو میرود . مو زیک شروع به نو اختن میکند . تپه ای از دور به چشم میخورد و خدا یان ظاهر میشوند . )

وائلکٹ

( دستها را حابیل صورتی میگیرد گوئی کسی میخواهد اورا بزند ) : نمی خواهد چیزی بگوئید . خودم همه چیز را میدانم . میدانم که نتوانستم کسی را پنهان کنم که شمارا به خانه اش راه بدهد . حالا که همه چیز را فهمیدیم ، بگذراید بحال خودم باشم . . .

خدای اولی برعکس ، خوب هم پیدا کردی . وقتی تورفتی ، او آمد . ما را به خانه اش برد ، بهما جای خواب داد و صبح هم که خواستیم از آنجا برویم ، سراغ بدست ما را راهنمائی کرد . چیزی که هست تو بهما گفته که او آدم درستکاریست ، در حالیکه چنین نبود .

وائلکٹ

پس شنید شما را پذیرفت ؟

البتہ .

خدای اولی

ومن زود باور در رفتم . فکر کردم دیگر برنمی گردد . چون گرفتاری دارد ، نمی تواند برگردد .

خدایان

ای انسان سست ایمان !

خبر خواه اما سست ایمان !

جائی که احتیاج سراغ کنند ، می پندارد از نیکی اثربنیست .

جائی که خطر سراغ کند ، می پندارد از شهامت اثربنیست .

ای درمانده‌ای که نیکی را باورنداری !  
 ای قضاوت عجولانه ! ای تردیدسیک سرانه !  
 سروران ، بیش از این شرمنده‌ام نکنید .

و افک

**خدای اولی** اکنون ای آبفروش ، روانه شهر شو و مراقب زفتار  
 شن‌ته خوب ما باش تا بتوانی ما را از جریان امر آگاه  
 سازی . ما برای خرید مغازه کوچکی باو پول دادیم تا  
 بتواند به تمایلات قلب رئوفش جامه عمل بپوشاند .  
 به اعمال نیک او علاقه نشان بده زیرا هیچ انسانی  
 نمیتواند برای دبرزنمانی نیکو کار بماند مگر اینکه از  
 از او طلب نیکی کنند . ما باید برای خود و چستجوی  
 خوبیش ادامه دهیم تا انسانهای نیکو کار دیگری را  
 بیابیم که برای برابری بازن خوب سچوان داشته باشند  
 و بدین ترتیب به این شایعه که این دنیا برای افراد نیکو  
 کار جای زندگی کردن نیست ، برای همیشه فیصله دهیم .  
 ( از نظر دور میشوند . )

## ۳

### مغازه دحافیات فروشی

( مغازه بر از کسانیست که در خوابند . چراغ همچنان روشن است . کسی به در میزند . )

زن ( خواب آلد از جا بلند میشود ) : شن نه ، در میزند .  
کجا رفته ؟

پسر خواهر حتماً رفته سراغ صبحانه ، البته بحساب پسرعمو .  
( زن با صدای بلند میخندد و سلانه سلانه بطرف در میرود . آقای جوانی به مراهنجار داخل میشود . )

آقای جوان من پسر عمومی شن نه هستم .  
زن ( کاملاً جاخورده ) : کی هستید ؟

آقای جوان من شوی تا هستم .

وهانها ( در حالیکه یکدیگر را از خواب بیدار میکنند ) : پسر

عمو ! - ولی این که تنها یک شونخی بود ، او که پسر  
عمو ندارد ! - ولی حالاً یکنفر آمده وادعا میکند که  
پسر عمومی اوست باور کردنی نیست ، آنهم صبح باین  
زودی .

پسر خواهر اگر راست میگوئی و پسر عمومی میزبان ما هستی ،  
پس تا دیر نشده فکر صبحانه هاباش .

شوی تا ( درحالیکه چرا غ را حاموش میکند ) : « لآن مشتریها  
می آیند . هر چه زودتر ایساها یتان را ببر شید . برای  
اینکه هیخواهیم معازه را باز کنم .

هرد مگر این معازه مال توست ؟ من فکر میکردم این معازه  
متعلق به دوستمان شن ته است . ( شری تا با علامت  
سر باومی فهماند که چنین نیست . ) چی ؟ پس معازه  
مال او نیست ؟

زن بودار پس بما دروغ گفته ؟ حالاً خودش کجاست ؟  
خودش گرفوار است . گفت از قول او بهشما بگوییم که  
با بودن من دیگر کاری از دست او ساخته نیست .

زن ( که سخت جاخورده است ) : مارا بگو که خیال  
میکردیم او زن خوبیست .

پسر خواهر حرفش را باور نکن . بهتر است دنبال خودش نشنه  
بگردیم .

هرد همین کار را هم میکنیم . ( ترتیب کارها را میدهد ) :

تر و تو و تو و تو ! شما بروید و دنبال شن ته بگردید .  
پدر بزرگ و بقیه ما اینجا میمانیم تا موضع خود را حفظ  
کنیم . این پسرک هم میتواند در این فاصله ترتیب  
خوراکی را بدهد . ( به پسرک ) : آن قنادی را که  
می بینی ، بواش میروی آنجا و پیراهن را پرازشیونی  
میکنی .

**زن برادر** چندتا از آن کیک های فنجانی هم بردار .  
**هرد** ولی مواظب باش تله نیفتی . هوای پاسبان را همداشت  
باش .  
( پسرک سری تکان میدهد و خارج میشود . سایرین مشغول  
لباس پوشیدن میشوند . )

**شوی تا** فکر نمی کنید این کار به اعتبار مغازه ای که به شما پناه  
داده لطمه بیزند ؟

**پسر خواهر** نمی خواهد غصه آفرار بخوری . ما ساعه شن ته را پیدا  
می کنیم . آنوقت خودش به ما خواهد گفت که دنیا  
دست کیست .

( پسر خواهر ، برادر ، زن برادر و دختر خواهر راه  
می افتد . )

**زن برادر** ( در حال خارج شدن ) : برای ما هم صبحانه نگهدارید .  
**شوی تا** آنها اورا پیدا نخواهند کرد . البته دختر عمومیم از  
ابنکه نتوانسته با در نظر گرفتن وضع موجود به وظیفه

مهما نوازی به نحو احسن عمل کند ، متأسف است .  
بدبختانه تعداد شما خیلی زیاد است و اینجا هم یک معازة  
دخانیات فروشی است که شن‌ته باید زندگیش را از  
در آمد آن تأمین کند .

شن‌ته‌ای که ما بیشتر ایم هیچ‌گاه این حرف را به ما  
نخواهد زد .

مرد

شاید حق با تو باشد . (به نجار) : بدبختی در اینست  
که فقر و فاقه در این شهر آنقدر زیاد است که سروسامان  
دادن به آن از عهده یکنفر خارج است . مناسفانه از  
هزار و اندری سال پیش که یک شاعر این دویستی را ساخته  
تابحال کوچکترین تغییری در وضع موجود مشهود  
نشده است :

چون از حاکم پرسیدند : به چه طریق میتوان  
به سرمایزدگان شهر کمک کرد ؟ پاسخ داد :  
بالحافی ده هزار پائی که بتوان با آن  
تمام محله‌های فقیر نشین را پوشاند .

( مشغول مرتب کردن معازه میشود . )

ظاهر اسر کار در صدد سروسامان بخشیدن به وضع  
دخلت رعوى خود هستید . ایشان در حدود صد دلار بابت  
این قفسه‌ها به بنده بده کارند که خودشان هم در حضور  
شروع شود به آن اعتراف کرده‌اند .

شوی تا

نجار

شوي تا	( در حال يكه صور تحساب را از جيip بيرون مياورد )
نچار	فکر نمیکنی صد دلار قدری زياد باشد ؟
شوي تا	كمتر نميشود . آخر زن وبچه من هم نان میخواهند .
نچار	( بالعنه جدي ) : چند تابجه داري ؟
شوي تا	چهار نا .
شوي تا	پس بیست دلار بتو ميدهم .
نچار	( مرد با صدای بلند می خندد . )
شوي تا	مگر عقل از سرت پريده ؟ آينها از چوب گردو ساخته شده .
نچار	پس آنها را از اينجا بير .
شوي تا	منظورم اينستكه آنها برای من گران است . زود باش .
زن	قفسه هاي چوب گردو را از اينجا بير .
نچار	پيشنهاد بدی نیست . ( می خندد . )
شوي تا	( مردد ) : من از تو میخواهم که دوشيزه شن ته را اينجا حاضر کني . از قرار معلوم او آدم درست تری است .
شوي تا	الله : اما او از پا درآمد .
نچار	( با قيافه اي مخصوص چند قفسه را به ميدارد و بطرف در ميبرد ) : خيلي خوب ، پس اجتناس را همین جا تلبear کن . برای من فرق نمیگذرد .

- شوی تا هر د ( به مرد ) : کمکش کن .
- هار د ( قسه ای بر میدارد و در حالیکه خنده تمثیر آمیزی بر لب دارد بطرف در میبرد ) : زودباش قفسه هایت را بریز بیرون .
- نجار ( مادرسگ ! آنوقت تکلیف زن و بچه من با گرسنگی چی میشود ؟
- شوی تا نجار چون دلم نمیخواهد اجناس را روی زمین تلنبار کنم ، باز هم پیشنهاد بیست دلار را تکرار میکنم . صد دلار .
- نجار ( شوی تا بی تفاوت از پنجره به خارج نگاه میکند . مرد میرود تا بقیه قفسه ها را بخارج حمل کند . )
- نجار ( کله پوک ، لااقل سواطلب باش آنها را نشکنی ! ( مردد ) : آخر آنها طبق اندازه ساخته شده اند . فقط توی این سوراخی جا میگیرند . چوبی که بریده شده دیگر به چه درد میخورد ، حضرت آقا ؟
- شوی تا نجار ( منهم درست بهمین دلیل فقط بیست دلار پیشنهاد میکنم ، چون چوبها طبق اندازه بریده شده اند . )
- نجار ( زن از خوشحالی در پوست نمی گنجد . )
- نجار ( با سرخوردنگی ) : دیگر بیش از این جر و بحث نمی کنم . باشد ، قفسه ها را بردار و هر چقدر که دلت میخواهد بده .

<p>همن بیست دلار که گفتم .</p> <p>( دو سکه ده دلاری روی میز میگذارد . نجار آنها را بر میدارد . )</p> <p>( در حالیکه قفسه ها را دوباره بداخل می آورد ) :</p> <p>برای چند تا تخته شکسته همین هم زیاد است .</p> <p>پول یک شب عرق خوری بیشتر نیست . ( خارج میشود . )</p> <p>خوب ، حسابمان با این یکی تسویه شد .</p> <p>( اشکهائی را که در اثر خنده زیاد از چشم انداش جاری شد پاک میکند ) : « از چوب گرد و ساخته شده . » -</p> <p>« پس آنها را بیر ، » - « صد دلار . چهار تا بچه دارم . » -</p> <p>« بهمین دلیل بیست دلار بتو میدهم . » - « آخر آنها طبق اندازه ساخته شده اند . » - « درست بهمین دلیل فقط بیست دلار . » همینطور باید با این جور آدمها رفتار کرد .</p> <p>درست است ( باقیافه ای جدی ) زود باشید از اینجا بروید .</p>	<p><b>هوی تا</b></p> <p><b>مرد</b></p> <p><b>نجار</b></p> <p><b>مرد</b></p> <p><b>زن</b></p> <p><b>شوی تا</b></p> <p><b>مرد</b></p>
<p>بله ، شما . شما دزدها و مفت خورها . اگر با جرو بحث وقت تلف نکنید و زود از اینجا بیرون بروید ، خود را بموقع از مهلکه نجات داده اید .</p> <p>جوابت را ندهم بهتر است . باشکم گرسنه جرو بحث کردن بینایده است . این پرسه کجا گم و گورشد ؟</p>	<p>ما ؟</p> <p><b>شوی تا</b></p> <p><b>مرد</b></p>

- شوی تا**  
بله ، کجا گم و گور شد ؟ به شما که گفتم من میل ندارم  
پسرک با شیرینی های دزدی پا توی این مغازه بگذارد.  
( ناگهان با فریاد ) : برای بار آخر میگویم ، بروید  
بیرون .
- ( آنها باز هم می نشینند . )
- شوی تا**  
( خشمش را فرو میرد ) : میل خودتان است .  
( نزدیک در میروند و سلام غرائی میکنند . پاسبانی  
جلوی در ظاهر میشود . )
- شوی تا**  
ظاهراً سرکار مأمور حفظ نظم این محله هستید ؟  
بله قربان .
- پاسبان**  
اسم من شوی تا . ( لبخندی به یکدیگر تحویل میدهند )  
چه هوای خوبی !
- پاسبان**  
فقط کمی گرم است .
- شوی تا**  
بله ، یک کمی .
- و د**  
( آهسته بوزن ) : اگر تابر گشتن پسرک همینطور ورزند ،  
حسابمان صاف است .
- شوی تا**  
( میکوشند مخفیانه قضیه را به شوی تا حالی کنند . )
- شوی تا**  
( بی توجه باو ) البته هوای داخل مغازه با هوای پراز  
گرد و غبار توی خیابان خیلی فرق میکند .
- پاسبان**  
البته که فرق میکند .
- ذن**  
( به مرد ) : خجالت تخت باشد . پسرک بمحض دیدن

پاسیان خودش را این طرف‌ها آفتابی نمیکند.

شوی تا  
چرا نمی‌آئید تو؟ اینجا واقعاً هوا خنک‌تر است. من  
و دختر عمومیم چند روزی است که این مغازه را باز  
کرده‌ایم. خدمت شما که عرض کنم، ماجملی دلمان  
میخواهد بامام‌وران دولت روایط حسنه‌ای داشته  
باشیم.

پاسیان  
( درحالیکه داخل مغازه می‌شود ) : نظر لطف شماست،  
آقای شوی تا. بله، اینجا واقعاً هوا خنک‌تر است.

هرد  
( آهسته ) : عمدتاً پاسیان را آورد توی مغازه که پرسک  
را ببینید.

شوی تا  
اینها مهمان‌های ما هستند، از آشنایان دور دختر عمومیم.  
داشتم خدا حافظی می‌کردم.

هرد  
( باطمأنیه ) : خوب، پس ما رفتهیم.  
شوی تا  
به دختر عمومیم می‌گوییم که برای جای خواب از او  
تشکر کردید ولی فرصت نداشتند تا برگشتن او متظر  
باشند.

( از میان خیابان سرو صدا بلند می‌شود « آی دزد !  
بگیرید ! » )

پاسیان  
جه خبر شده ؟  
( پرسک به نزدیک در میرسد. شبرینی‌ها از داخل  
پیراهنش بیرون میریزد. زن بانو میدی با او اشاره نمی‌کند

پاسیان	که فرار کند . پسرک بر میگردد تا از آنجادور شود .)
پسرک	ایست ! (پسرک را دستگیر میکند ) : این شیرینی‌ها را از کجا آوردی ؟ از آنجا .
پاسیان	آها ! یعنی دزدیده ای ، بله ؟
ذن	ما از جریان خبر نداشتیم . خود سرانه این کار را کرده ، خاک ہرس .
پاسیان	آقای شوی تا ، ممکن است موضوع را روشن کنید ؟ (شوی تا سکوت میکند .)
پاسیان	پس همه‌تان با من بیانید کلانتری .
شوی تا	متأسفم که این جریان توی مغازه‌من اتفاق افتاد .
ذن	خود اوهم اینجا بود که پسرک راه افتاد .
شوی تا	سر کار ، مطمئن باشید اگر من قصد داشتم سرپوش روی این قضیه بگذارم هیچگاه شمارابه داخل مغازه دعوت نمیکرم .
پاسیان	واضح است . البته شما هم تصدیق میکنید که من به حکم وظیفه‌ام محصور اینها را جلب کنم . (شوی تا تعظیم میکند .) زود باشید راه بیفتید .
پدریز درگ	(آنها را با خود میرد .)
پدریز درگ	(دم در با لحنی دوستانه ) : روز بخیر .
	(همه بجز شوی تا خارج میشوند . شوی تا دو باره مشغول مرتب کردن مغازه میشود . صاحبخانه داخل میشود .)

صاحب خانه

خوب ، پس این آقا پسر عمو که میگویند شماستید.  
چرا باید پاسبان بباید توی خانه من و عده‌ای را جلب  
کند ؟ به چه حقی دختر عموی شما اینجا را تبدیل  
کرده به مسافرخانه ؟ چه فایده که آدم کسانی را به  
خانه‌اش راه بدهد که تا دیروز توی زاغه‌ها بودندواز  
نانوای سرگذر خردنه نان گذاشی میکردند ؟ می‌بینید که  
همه چیز را میدانم .

شوی تا

بله ، می‌بیشم . ظاهرآ از دختر عمویم پیش شما خیلی  
بدگوشی کرده‌اند . اتهام او اینست که گرسنگی کشیده .  
اینرا که همه هیا آنند . همه او را آدم فقیری می‌شناسند .  
اویک ... بی‌سر و پا بود .

صاحب خانه

پگذارید بگوئیم بد بخت که زنده ترین کلمات را بکار  
برده باشیم .

شوی تا

اوه ، خواهش میکنم احساساتی شدن را کنار بگذارید .  
من از کسب و کار او حرف میزقم نه از در آمدش .  
بی شک وضع در آمدش چندان بدبوده و گرنۀ حال مغازه  
ای در کار نبود . حتماً چندتا از آن حضرات پیرو پاتال  
ترتیب کار را داده‌اند ، والا آدم چطور صاحب مغازه  
میشود ؟ این خانه جای خوش نامی است . مستأجران  
اینجا دلشان نمی‌خواهد با این جور آدمهای بربیک سقف  
زنده‌گی کند . من آدم بدقلبی نیستم اما مجبور مرعایت

صاحب خانه

حال دیگران را بکنم .

( بالحنی خشک ) : خانم می‌چو ، من وقت زیادی  
ندارم . صاف و پوست کنده بگوئید ، چقدر برایمان  
خرج بر میدارد اگر بخواهیم در این خانه خوش نامزدگی  
کنیم ؟

باید عرض کنم شما خیلی خوسرد تشریف دارید .  
( اجاره نامه را از کشو میز بیرون می‌آورد ) : مبلغ  
مال الاجاره خیلی زیاد است . اینطور که از اجاره نامه  
پیداست باید آنرا ماه به ماه پرداخت .

ولی نه برای اشخاصی مثل دختر عمومی شما .  
منظور ؟  
منظورم اینست که اشخاصی نظری دختر عمومی شما باید  
اجاره شش ماه را که دویست دلار می‌شود قبل ایرداد نمایند .  
دویست دلار ؟ واقعاً ظالمانه است . آخر اینهمه پول  
را از کجا بیاورم ؟ فروش اینجا اینقدرها نیست . تنها  
امید اینست که زنهای گونی دوز کارخانه سیمان زیاد  
سیگار دود کنند ، زیرا اینطور که شنیده‌ام کارشان  
خیلی طاقت فرساست . اما آنها هم دستمزد چندانی  
ندارند .

خوب بود قبل فکر این چیزها را می‌کردید .  
خانم می‌چو ، بالاخره شما هم احساس دارید . درست

است که دختر عمومی من مرتكب اشتباهی نایخشودنی شده و به عده‌ای نگون بخت پناه داده امامیت و اندی خودش را اصلاح کند .  
کجا مینتوانید مستأجری از او بیشتر پیدا کنید ؟ مستأجری که مفهوم درماندگی را بفهمد چرا که خودش درست از قلب آن آمده است ؟ یک چنین شخصی با هر جان کندنی شده اجاره اش را سر موعد مقرر خواهد پرداخت .  
به هر کاری تن در میدهد ، همه چیزش را فدا میکند ، همه چیزش را می فروشد ، از هیچ چیز روی نمیگیرد اند و همیشه عبد و عبید شما خواهد بود تامباذا مجبور شود به جای اولش باز گردد . یک چنین مستأجری حکم کیمیا را دارد .

يا باید دویست دلار پیش کرایه را پردازد يا برگردد  
همان جائی که بوده ، یعنی توی خیابان .

صاحبخانه

(پاسبان داخل میشود .)

پاسبان

امید وارم مزاحم نباشم ، آقای شوی تا .

صاحبخانه

مثل اینکه پلیس علاقه خاصی به این معازه دارد ؟

پاسبان

خانم می چو ، امیدوارم سوء تفاهمی در مسورد آقای شوی تا برایتان پیش نیامده باشد . آقای شوی تا با ما همکاری کردند و من فقط آمده ام که از ظرف پلیس از ایشان تشکر کنم .

خوب ، این مسائل بمن مربوط نیست . امیدوارم دختر  
عمویتان با پیشنهاد من موافقت کند . من مایلم با  
متاجرها روابط حسن‌ای داشته باشم . روز بخیر ،  
آقایان . ( خارج می‌شود . )

با خانم می‌چو اختلافی دارید ؟  
او پیش کرایه می‌خواهد زیرا دختر عمومیم را آدم صالحی  
نمی‌داند .

و شما این پول را ندارید ؟ ( شوی تا سکوت می‌کند . )  
ولی آقای شوی تا ، برای شخصی مثل شما که وام  
گرفتن کار ساده‌ایست .

شاید ، اما شخصی مثل شن‌تھ چطور وام بگیرد ؟  
مگر شما اینجا نمی‌مانید ؟  
نه . بعد از این هم دیگر نمی‌توانم بایام . این بار هم  
 فقط بین راه مسافت موفق شدم دستی زیر پر وبالش  
بگیرم . فقط توانستم از سقوط حتمی نجاتش دهم .  
از این پس بعد مجبور است روی پای خودش بایستد .  
خیلی نگران آینده‌اش هست .

آقای شوی تا ، متأسفم که از لحاظ مال الاجاره دچار  
اشکال شده‌اید . باید اعتراف کنم که ما ابتدا با سوه  
ظن باین مغازه نگاه می‌کردیم اما با قاطعیتی که شما  
چند دقیقه پیش از خود نشان دادید ، معلوم شد که شما

چه جور آدمی هستند . ما مأمورهای دولت خیلی زود متوجه می شویم که چه کسی را حامی نظم و قانون بدانیم .

(به تلخی) : سرکار ، من حاضرم بسراي حفظ این مغازه محقر که دختر عمومیم آنرا هدیه خدايان میداند، تا جائی که فانون اجازه میدهد ، هر کاري از دستم برباید بکنم . اما سختگیری و حقه بازی تنها درمورد ضعیفان مؤثر است . مرزها را بازی برگی خاصی مشخص کرده اند . جریان کار من درست مثل حکایت آن مردیست که از عهده موشها برآمد اما بعدبا رو دخانه مواجه شد . (پس از یک مکث کوتاه) سیگار میکشد؟

(در حالیکه دو عدد سیگار در جیبش میگذارد) : مأموران پلیس از رفتن شما خیلی ناراحت خواهند شد . ولی شما باید به خانم می چو حق بدهید . بهتر است سرخودمان کلاه نگذاریم . شننه زندگیش را از راه خود فروشی تأمین میکرد . لابد می پرسید جزاين چه کاري میتوانست بکند؟ مثلا از چه متبوعی قرار بود اجاره خانه اش را بپردازد؟ اما تمام این حرفها هیچ تغییری در اصل قضیه یعنی در اینکه این کار عمل ناپسندی است ، نمی دهد . دلیل : اولاً عشق قابل خرید و فروش نیست چونکه در غیر اینصورت حکم کالا را پیدا

شوی تا

پاسبان

میکند . ثانیاً عشق زمانی ارزش دارد که در ازای عشق  
متقابل به کسی عرضه شود نه در مقابل پول . ثالثاً نه  
بخارط سر کردن شکم بلکه از روی کمال دلباختگی .  
البته این فلسفه بافی ها در حال حاضر به ما کمکی  
نمیکند زیرا آب رفته را نمی توان به جوی باز گرداند .  
فعلاً مجبور است کرايبة ششماه را روبراه کند . آقای  
شویتا ، باید عرض کنم که راهی به نظرم نمی دارد .  
( سخت به فکر فرو میروند ) آقای شویتا ، راهش  
را پیدا کردم . یک شوهر برایش دست و پا کنید .

( پیرزن کوتاه قدی داخل میشود . )

یک سیگار بر گش خوب و ارزان برای شوهرم میخواستم .  
فردا چهلین سالروز ازدواج ماست و بهمن خاطر  
خيال داریم جشن مختصری بگیریم .

( بالحنی مؤدبانه ) : بعد از چهل سال هنوز هم جشن  
میگیرید ؟

تا حدی که امکانات ما اجازه میدهد . ما آن معازه  
قالی فروشی را داریم . امیدوارم برای هم همسایه های  
خوبی باشیم . این روزها آدم به همسایه های خوب احتیاج  
دارد . بد دوره و زمانه ای شده .

( چند جعبه محتوی سیگار بر گهای مختلف جلوی او  
میگذارد ) : متاسفانه این جمله هم دیگر قلبمی شده است .

پیرزن

شویتا

زن

شویتا

پاسبان

آقای شوی تا ، چیزی که ما لازم داریم سرمایه است.  
از این رو پیشنهاد میکنم که ازدواج کند .

شوی تا

( با لحنی عند خواه به پیر زن ) : من بخودم اجازه  
دادم که بعضی از مشکلات خصوصی ام را با این آقای  
پاسبان درمیان بگذارم .

پاسبان

ما به مال الاجارة شش ماه احتیاج داریم . خوب ،  
این پول را از طریق یک ازدواج مناسب تأمین میکنیم.  
با این سادگیها هم که شما فکر میکنید نیست .

شوی تا

چطور ؟ یک طرف قضیه که درست است ، یک مغازه  
کوچک با آینده‌ای نوید بخش دارد . ( به پیرزن ) :  
شما چی فکر میکنید ؟

پیرزن

( با تردید ) : درست است ...

پاسبان

یک آگهی توی روزنامه میدهیم .

پیرزن

( محتاطانه ) : در صورتیکه خانم موافق باشد .

پاسبان

چرا موافق نباشد ؟ من متن آگهی را مینویسم . هر  
کاری یک جوابی دارد . یک وقت خیال نکنید که مأموران  
دولت برای یک مغازه دار زحمتکش جائی در قلبشان  
ندارند . شما بهما کمک کردید ، ما هم در عوض متن  
آگهی ازدواج را برای شما مینویسیم . هاهاهاها .

( با عجله دفترچه یاد داشتش را از جیب پیروز نمیآورد ،  
قولک مداد را تر میشتابد و شروع به نوشتن میکند . )

( باطمأنیته ) : بدفعکری هم نیست .  
 دوشیرهای دارای مغازه‌ای تازه افتتاح ... حاضر است ...  
 با آفای محترمی که صاحب اندک سرمایه‌ای باشد ...  
 در صورتیکه قبل ازدواج کرده باشد بلامانع است ...  
 ازدواج کند . و به آن اضافه میکنیم : دختری هست  
 حذاب و حوش سپما . چطور است ؟

فکر نسی کنید کمی اغراق باشد ؟  
 ( بالحنی محبت آمیز ) : بهمیچ وجه من خودم او را دیده‌ام .  
 ( پاسبان این برگ را از دفترچه اش جدا میکند و به  
 شوی تا میدهد . )

بدبختانه دارم باین حقیقت پی میبرم که انسان باید خیلی  
 خوش شانس و دارای افکار بکر و دوستان بیشماری  
 باشد که زیر چرخ روزگار خردنشود . ( رویه پاسبان )  
 مثلا خود من با همه قاطعیتم وقتی پای این مال الاجارة  
 لعنتی بسیان آمد ، پاک روحیه‌ام را باختم تا اینکه شما  
 با بک راهنمائی خوب به کمک من آمدید . حالا میبینم  
 که واقعاً راه چاره‌ای وجود دارد .

شوي تا

پاسبان

شوي تا

پهرزن

شوي تا

### ۳

#### غروب ، در پارک شهر

(مردی جوان و زنده پوش بانگاه ، هواییمانی را که  
ظاهراً بطرز ماهرانه‌ای بر فراز پارک در آسمان اوج  
میگیرد ، دنبال میکند . طنابسی را از جیبش بیرون  
میآورد و با چشمان جستجو گر به اطراف مینگرد .  
در حالیکه از روی چمن عبور میکند ، به دو روسپی  
بر میخورد . یکی از آندو نسبتاً سالخورده و دیگری  
همان دختر خواهر وایسته به خانواده هشت نفری  
است . )

روزپنی جوان عصر بخیر ، آقا زاده . معامله‌مان ، میشود ، خوشگله ؟  
سون بشرط اینکه یك چیز خوراکی برایم بخرید .  
روسپی سالخورده مثل اینکه حفلت کم شده (بر روسپی جوان ) : بیا

برویم . وقتمن را تلف میکنیم . این همان خلبان بیکار است .

**روسپی جوان** ولی غیر از او کسی توی پارک نیست . آلان هم باران میگیرد .

( براه خود ادامه میدهد . سون طناب را باز میکند و در حالیکه اطرافش را میپاید ، آنرا به شاخه درختی آویزان میکند : ولی در همین لحظه دونفر مزاحم سرمهیرستند . همان دو روسپی هستند که برگشته‌اند ، ولی متوجه او نمی‌شوند . )

**روسپی جوان** گمان کنم از آن رگبارها بزنند .  
( شن‌ته از راه میرسد . )

**روسپی سالخورده** نگاه کن کی دارد می‌آید . همان ملعونی که تو و خانواده ات را به روز سیاه نشاند .

**روسپی جوان** کار او نبود ، کار پسرعمویش بود . خودش بماناده ای و حتی حاضر شده پول شیرینی‌ها را پردازد . من با خود او دشمنی ندارم .

**روسپی سالخورده** ولی من دارم . ( با صدای بلند ) : آهای ! خواهر ناز نازی و پولدار ما را باش ! با وجود اینکه بیک مغازه خریده ، هنوز میخواهد مشتری‌های ما را تور کند .  
نمی‌خواهد درسته قورتم بدھی . من دارم میروم توی شن‌ته فهودخانه کنار بر که .

روسپی جوان راست است که تو میخواهی با مرد زن طلاق داده‌ای  
که سه تا بچه دارد ازدواج کنی ؟

شن‌ته بله . حالا هم دارم میروم آنجا پیش او .

سون ( با بی‌حوصلگی ) : بالاخره گورتان را گم‌میکنید یا  
نه ؟ فارقارک‌ها ! حتی اینجا هم آدم نمی‌تواند راحت  
باشد .

روسپی سالخورده در دهنت را لجن بزن .

( دو روسپی دور می‌شوند . )

سون ( دنبال سر آنها فریاد می‌زند ) : لاشخورها ! ( به  
تماشاگران ) : حتی در این مکان دور افتاده‌هم دنبال  
شکار می‌گردند ، آنهم با چه سماجتی . حتی توی بیشه  
وزیر باران دنبال شکار می‌گردند !

شن‌ته ( خشمگین ) : چرا الترانی می‌گوئی ؟ چشمش به  
طناب میخورد . اوه !

سون چرا بهشت زده ؟

شن‌ته با این طناب میخواهی چکار کنی ؟  
برونخواهر ، برو ! پولی توی بساط من پیدانمی‌شود ،  
حتی بسلک پول سیاه تازه اگر هم داشتم ، خرج تو  
نمی‌کرم بلکه یک لیوان آب می‌خریدم .

( باران شروع به پاریدن می‌کند . )

شن‌ته با این طناب میخواهی چکار کنی . نباید این کار را بکنی .

سون	به تو ربطی ندارد . گورت را گم کن .
شنقه	دارد باران می آید .
سون	سمی نکن بیائی زیرا این درخت .
شنقه	( در حالیکه همانجا بی حرکت می ایستد ) : نه .
سون	خواهر ، دست بردارد . فایده ای ندارد . با من معامله ای نمی شود . با آن پاهای کج و معوجت بدرد من
سون	نمی خوری .
شنقه	چه دروغها !
سون	لازم نیست آنها را به من نشان بدھی . لعنت بر شیطان !
سون	خوب ، حالا که دارد باران می آید ، پس بیاز بر درخت .
شنقه	( با احتیاط نزدیک میروند وزیر درخت می نشینند . )
سون	چرا میخواهی این کار را بکنی ؟
سون	حالا که میخواهی بدانی ، برایت میگوییم تا بلکه از شرط خلاص بشوم ( مکث میکند . ) میدانی خلبان چه ؟
شنقه	بله ، توی قهوه خانه گاهی با خلبانها رو بروشده ام .
سون	نه ، ندیده ای . آنها را که تو دیده ای چند تا جفله کله پوک هستند که کلاه چرمی بسرمی گذارند . عده ای جعلق که نه گوششان با صدای موتور آشناست و نه چیزی از آن سردر می آورند . آنها را همینطوری می چیانند توی هواییما برای اینکه سبیل رئیس پایگاه چرب بشود . اگر به یکی از آنها بگوئی : هواییما بابت

را در ارتفاع دو هزار پائی از میان ابرها یا ورپائین و آنوقت با یک فرمان بیر بالا، جواب میدهد: این این کارها جزء قراردادمان نیست. به آدمی که نتواند در موقع پرواز، هواپیما را عینه‌ها تحت خودش روی زمین بشاند، نمی‌شود گفت خلبان بلکه باید اسمش را گذاشت ابله. اما خود من در واقع از همه کس ابله ترم برای اینکه تمام کابهای را که راجع به پرواز نوشته شده توی مدرسه در پکن خواندم بجز یک صفحه، همان صفحه‌ای که در آن نوشته بودند: به خلبان احتیاجی نداریم. در نتیجه من خلبان شدم اما خلبان بدون هواپیما، خلبان هواپیمای پستی ای که محمولات پستی ندارد. ولی تو که معنی این حرف‌ها را نمی‌فهمی.

نکر می‌کنم بفهمم.

شن ته

سون

شن ته

به تومیگویم نمی‌فهمی، بگو نمی‌فهمم.

(میان خنده و گربه): وقتی بچه بودم، لک لکی داشتم که یک بالش شکسته بود. انس عجیبی به ما گرفته بود و اذیت و آزار ما را تحمل می‌کرد: با غرور خاصی دنبال ما راه می‌افتد و با سروصدای ما می‌فهماند که خیلی تند راه نرویم. اما هنگام بهار و پائیز که پرندگان بر فراز دهکده پرواز می‌کردند، سخت‌غمگین می‌شد. و من حال اورا خوب می‌فهمیدم.

گریه نکن .	سون
باشد .	شن ته
توالت خراب میشود .	سون
خوب ، دیگر تمام شد .	شن ته
( با سرآمیین اشکهایش را پاک میکند . سون ، در حالیکه همانطور به درخت تکیه زده و بدون آنکه سر به جانب او بگرداند ، صورت او را نوازش میکند . )	سون
حتی صورت خودت را هم نمی توانی درست و حسابی پاک کنی .	سون
( با دستمالی صورت او را پاک میکند . سکوت .)	سون
حالا که خیال داری اینجا بنشینی و مرآ از بهدار آویختن خود بازداری ، پس لااقل چیزی بگو .	سون
نمی دانم چه بگویم .	شن ته
اصلا چرا میخواهی مرآ از این شاخه پائین بیاوری ؟	سون
برای اینکه خیلی وحشت کرده ام . حتماً میخواستی به این کار دست بزنی چون غروب خیلی غم انگیزیست .	شن ته
( به تماشاگران ) :	
در سورزمیں ما	
نمی بایست غروب های غمبار وجود داشته باشد	
و پل های غول پیکر بر فراز رودها نیز ،	

حنی ساعات میان شامگاه و سپیدهدم	
وروزهای زمستان هم خطرناکست ،	
زیرا در اثر تهیه‌ستی	سون
کوچکترین چیزی سبب میشود .	شنه
که مردم	سون
زندگی تحمل ناپذیر خویش را به دور افکنند .	شنه
از خودت حرف بزن .	سون
مثلا از چه چیز خودم ؟ من یک مغازه کوچک دارم .	شنه
( بالحنی کنایه آمیز ) : که تو یک مغازه داری و عقب	سون
مشتری نمیگردي .	شنه
( با لحنی قاطع ) : درست است . ولی پیش از آن	شنه
در خیابانها پرسه میزدم .	سون
لابد هم هدیه خدا بان است ؟	شنه
بله .	شنه
ناگهان یک شب از آن شبها جلوی رویت سبز شدند	سون
و گفتند : بگیر ، این پولها مال تو ؟	شنه
( درحالیکه میخندد ) : بر عکس ، یک روز صبح .	شنه
خیلی هم مجلس گرم کن نیستی .	سون
( پس از یک مکث کوتاه ) : کمی میتوانم عود بزنم	شنه
و ادای مردم را در بیاورم . ( با صدای دورگهای ادای	
یک مرد متشخص را در می آورد ) : « نه ، این غیر	

ممکن است . باید کیف پولم را جاگذانه باشم . اولی  
بعد از اینکه این مغازه را خریدم ، اول عدم را به  
گوشهای پرت کردم و بعد بخودم گفتم : حالا دیگر میتوانی  
خودت را بزنی به بیماری ، کار بدی هم نیست .

بخود گفتم : حالا که زن پولداری شده‌ام ،  
تنها میگردم و تنها به رختخواب می‌روم .

بخود گفتم : لااقل تا بکسال

با هیچ مردی رابطه برقرار نخواهم کرد .

پس چطور حالا میخواهی با آن مردی که در قهوه‌خانه  
کنار بر که منتظر توست ازدواج کنی ؟  
(شن‌نه سکوت میکند .)

تو از عشق جی می‌فهمی ؟

خبلی چیزها .

اصلا هیچ چیز ، خواهر . شاید از کارت خوشت  
می‌آمد ؟

نه .

(بی‌آنکه بطرف او سر برگرداند ، صورت اورانواز شد ،  
میکند) : از این کار خوشت می‌آید ؟  
بله .

تو آدم کم توقعی هستی . عجب شوری !

تو دوست و آشناشی نداری ؟

سون

سون

شن‌نه

سون

شن‌نه

سون

شن‌نه

سون

شن‌نه

سون

یک فوج ، اما کسی که به درد دل من ، منی که هنوز بیکار  
مانده ام ، گوش بدید وجود ندارد . همه آنها طوری  
و اندود میکنند که انگار دارند به حرفهای کسی گوش  
میدهند که از بودن آب توی دریا شکایت دارد . مگر  
تو کسی را داری ؟

شن ته

سون

او تنها یکبار آمد سراغ من . حالا هم برای همیشه از آینه  
رفته است . ولی توچرا آینه در بدین و نامیدی ؟ می گویند  
سخن کسی که از روی نامیدی سرف بزند ، لطفی ندارد .  
ادامه بده . از هیچی بهتر است .

سون

شن ته

( با حرارت ) : با وجود آینه قدر و بیچارگی هنوز  
هم آدمهای خوب پیدا میشوند . یک روز وقتی بچه ،  
بودم . با یک پشته هیزم به زمین خوردم . پیر مردی مرا  
از زمین بلند کرد و حتی پشیزی هم بمن داد . بارها  
به این واقعه فکر کرده ام . بخصوص افراد بی بضاعت  
بار غیت بیشتری بذل و بخشش میکنند . شاید مردم  
ما یابند آنجه را که در تو اندارند عرضه کنند . و چه راهی  
بهتر از مهر ورزیدن . گینه توری در حقیقت نشانه ای  
از بی کفایتی است . وقتی کسی ترانه ای میخواند ، ماشین  
میسازد یا نشا میکند ، در واقع دارد مهر میورزد . تسویه

شمن مهربان هستی .	
با این حساب مهربان بودن کار چندان مشکلی نبست؟	سون
نه . همین الان یک قطره باران روی صورت افتاد .	شن ته
کجای صورت؟	سون
ما بین دوچشم .	شن ته
به چشم راست نزدیک تر بود یا به چشم چپ؟	سون
به چشم چپم .	شن ته
خوب . (پس از اندکی ، خواب آلسود) : و دیگر	سون
با مردها حسابی نداری؟	
( با تیسم ) : ولی یاهای من که کج و معوج نیست؟	شن ته
شاید نباشد .	سون
بطور حتم نیست :	شن ته
( در حالیکه بی رمق به درخت تکیه زده است ) : با	سون
این وصف چون دو روز است لب به غذا نزدهام و	
یکروز است آب نخوردهام ، قادر نیستم با تو عشق	
بازی کنم ، حتی اگر دلم هم بخواهد .	
زیر باران بودن چه لطفی دارد !	شن ته
( وانگ آبروش در حالیکه آواز سرداده است ، از	
دور پیدا میشود ) :	
ترانه آب فروش در زیر باران	
من اینجا زیر باران ایستاده ام	

و آب میفروشم .

با آنکه راه درازی را

برای این چند جرعه آب پیمودام .

واکنون فرباد میزنم : آب بخرید ،

هیچکس عطش زده و متناق

خریدار آن نیست ،

پولی بهای آن نصی پردازد و آنرا نصی نوشد ،

( سگ توله ها ، آب بخرید ! )

کاش میتوانستم سوراخ آسمان را منسد کنم .

همین چند شب پیش درخواب دیدم که

حفت هشت سالی است باران نباریده

و من آب خود را قطره قطره می بیمایم .

مردم گرد من فرباد می زدند : آب !

هر کس بطرف من دست دراز میگرد ،

سر اپایش را بر انداز میگردم

بیست از ریخت و قواره اش خوش می آید بانه .

( سگ توله ها لله می زدند . )

( در حالیکه می خندد ) :

اکنون ای علوفه های هرزه !

به پشت آرمیده و آسوده خاطر

خود را از پستان متوردم ابرها سپر اب می کنید .

بدون اینکه بهای آنرا جویا شوید ،  
 و من فریاد می‌زتم : آب بخرید !  
 اما هیچکس عطش زده و مشتاق  
 خریدار آن نیست ،  
 پولی بهای آن نمی‌بردازد و آنرا نمی‌نوشد .  
 ( سگ تولدها ، آب بخرید ! )  
 ( باران بند آمده است . شن‌ته وانگ را می‌بیند و  
 بطرف او میرد . )

شن‌ته

اوه ، وانگ ، تو بیرگشتی؟ من ظرف آبت را بین خودم  
 نگاهداشته ام .

وانگ

خبی از تو ممنونم . راستی حالت چطور است ،  
 شن‌ته ?

شن‌كه

خوب است . من با مردی باهوش و پرشمامتی آشناشده‌ام  
 و می‌خواهم يك لیوان آب از تو برای او بخرم .

وانگ

سرت را بگیر بالاودهانت را باز کن ، هر چقدر که دلت  
 می‌خواهد آب بخور . هنوز از شاخ و برگ‌ها آب  
 می‌چکد .

شن‌ته

ولی من از آن آبی که توداری می‌خواهم ، وانگ .  
 از آن آبی که از راهی دور آورده‌ای  
 و ترا نخست گرده است .

آنرا برای مردی که آنجا سمت می‌خواهم .

او خلبان است و خلبان  
 از هر کس دیگر شجاع تر است .  
 با توفانهای سهمگین به جدال برمی خورد ،  
 بر فراز آسمانها به پرواز در می آید  
 و برای دوستان ما در سورزمین های دور دست  
 نامه های محبت آمیز می برد .  
 (شن نه پول آب را می پردازد و به سوی سون هیروود .)  
 (با خنده و صدای بلند به وانگ ) : به خواب رفته .  
 من و نامايدی و باران اورا کاملاً خسته کرده ایم .

شنه

# هیآن ۶۰۵

خوابگاه وانگ  
در کانال واصل آب

(آپرور خواب است . موزیک متربم است . کانال  
به چشم میخورد . آپرور خدایان را در خواب میبیند .)  
(شوق زده) : سروران من ، اورا دیدم . اصلاح عوض  
نشده است .

باخت خوشوقنی است .  
او عاشق شده . مرد مورد علاقه اش را بمنشان داد .  
حالش هم کاملا خوبست .

چه خبر خوشی ! امید واریم عشق تصمیم اورادرانجام  
کارهای خیر راسخ تر کند .

همینطور هم هست . او تا آنجا که میتواند کارهای نیک میکند  
خدای اولی مثلاً جه کارهای نیکی ؟ برایمان تعریف کن ، وانگ عزیز .

وانگ

خدایان

وانگ

خدایان

وانگ

خدای اولی

- وازگن خدای اولی (با حرارت) : خوب ، دیگرچی ؟
- وازگن کم اتفاق میافتد که کسی تنها بخاطر اینکه پول ندارد بدون سیگار ازدم مغازه او برگردد .
- خدازی اولی باعث امیدواریست . دیگرچی ؟
- وازگن به یک خانواده هشت نفره هم پناه داده است .
- خدازی اولی (فاتحه‌انه به خدای دومی) : هشت نفره ! (به وازگن) چیز دیگری هم به خاطرت میرسد ؟
- وازگن از من هم ، با وجود اینکه باران می‌آمد ، یک لیوان آب خرید .
- خدازی اولی جز این هم از او انتظار نداشتم .
- وازگن ولی انجام این کارها به پول زیادی احتیاج دارد .
- چنین مغازه کوچکی کفاف مخارج این قبیل کارهار انمیدهد
- خدازی اولی (البته ، البته ، اما یک باغبان کار آزموده باشد و جب زمین اعجاز میکند .
- وازگن در واقع او هم اعجاز میکند . مثلا هر روز صبح برنج توزیع میکند . باور کنید که نصف عايداتش فقط به مصرف همین کار میرسد .
- خدازی اولی (با اخوردگی) : من هم چیزی نگفتم . برای آغاز کار ناراضی نیستم .
- وازگن باید در نظر داشته باشد که بعد از وزمانه‌ای شده بکبار

مجبور شد پسر عمروش را به کمل بطلبید زیرا در اداره  
معازه مشکلاتی برایش پیش آمده بود .  
بمحض اینکه پناهگاهی بروپاشد ،  
خیل پرندگان سرگردان در آسمان زمستانی .  
در جستجوی جای امنی :  
بدانسو پر کشیدند ، و روباء گرسنه  
دیوار آنرا سوراخ کرد ، و گرگ بکبا  
طرف غذا را واژگون ساخت .

بهر صورت ، دخترک نتوانست به تنها نی از عهدۀ انجام  
این همه کار برآید . در عین حال همه مردم معتقدند که او  
دختر خوبیست . باو لقب فرشته محله‌های قبیر تشن  
را داده‌اند . چونکه نیکی‌های فراوانی از او در همین  
معازه کوچک سرزده است . حالا لین توی نجار هرچه  
که دلش می‌خواهد ، بگوید .

**خدای اولی** منظورت چیست ؟ مگر لین تو از او بدمعنی‌گوید ؟  
وانگ تها حرفش اینست که اجرت قسه‌ها را آنطور که مورد  
نظر او بوده ، باو نپرداخته است .

**خدای دومی** چی گفتی ؟ اجرت نجار آنطور که باید و شابد پرداخت  
نشده ؟ آنهم از طرف شن‌ته ؟ چطور به این کار راضی  
شده ؟  
**وانگ** حتماً به اندازه کافی پول نداشته .

**خدای دوهمی** فرق نمی‌کند . آدم باید هر طور شده فرض خود را پیردازد . حتی نباید بگذارد اورابه بدحایی ، هرجند هم که بی اساس باشد ، متهم کنند . دستورات مذهبی را می‌بایست ابتدا کلمه به کلمه بمورد اجرا گذاشت ، آنگاه به مفهوم واقعی آن جامه عمل پوشاند .

**واهگ** ولی این کار پسر عمومیش بود ، سرور من ، نه خود او .  
**خدای دوهمی** پس این پسر عموم نباید دیگر به مغازه او قدم بگذارد .  
**واهگ** (درمانده) : فهمیدم ، سرور من . فقط بخاطر دفاع از شن‌ته اجازه بدهید این نکه را اضافه کنم که مردم این پسر عموم را به عنوان یک تاجر معتبر می‌شناسند . حتی پلیس هم با احترام می‌گذارد .

**خدای اولی** خوب ، ماهم نمی‌خواهیم این پسر عموراً بدون محاکمه تکفیر کنیم . باید اعتراف کنم که من از مسائل تجاری چندان اطلاعی ندارم . باید در آداب و رسوم چه حکم می‌گنند ، ولی آبا اصولاً این تاجر بازی‌ها لزومی دارد ؟ امروزه همه کس به تجارت روی آورده است . مگر آن هفت سلطان نیکوکار هم از راه تجارت به آن مقام والا رسیدند ؟ مگر کونگ که لقب عادل گرفت ماهی فروشی می‌گرد ؟ اصولاً تجارت چه ارتباطی با زندگی شرافتمدانه و قابل احترام دارد ؟

**خدای دوهمی** (که سرمای سختی خورده است) : بپر حال این قبیل

مسائل نباید تکرار شود .

( عازم رفتن میشود . دو خدای دیگر نیز برآه میافتد )

**خدای سومی** ( عقب تر از سایرین ، با دستپاچکی ) : لحن تندامروز  
مارا میبخشی . ماتحیلی خسته ایم و بی خوابی کشیده ایم .  
جای خواب ؟ کدام جای خواب ؟ ژرودمندان ما  
را به فقر احواله میدهند ، آنها هم که جای کافی  
ندارند .

( ناسزا گویان دور میشوند ) : سمت عنصر ! اینهم

نیک ترینشان اجمعی بدرد نخور . بی اهمیت ، ناچیز ،  
البته باحسن نیست اما بدون نتیجه . باید لااقل ...

( صدای آنها دیگر به گوش نمیرسد . )

**وانگ** ( دنبال آنها فریاد میزنند ) : سروران من ، اینقدر سخت  
کبر نباشد . در آغاز کار اینقدر پرتو قع نباشد .

۴۶

### نهیدان جلوی مغازه شن ته

(بِك آرایشگاه ، بِك مغازه قالی فروشی و مغازه دخانیات  
 فروشی شن ته . صبح است . جلوی مغازه شن ته دو  
 تن از اعضای خانواده هشت نفری یعنی پسر بزرگ  
 وزن برادر که هنوز آنجامانده‌اند ، مرد بیکار و خانم  
 شبین ایستاده‌اند : )

ذن برادر

شین

رفتارش عجیب شده . حالا که پسر عمومی بـ سـعـنـقـشـ  
 رفته واو فرصت پیدا کرده کمی برخیج به ما بـ دـهـدـهـ ، شبها  
 غیش میزند و خدا میداند به کـدـمـ جـهـنـمـ درـهـ مـیرـودـ .  
 ( از آرایشگاه سروصدائی به گوش میخورد . وانگ  
 با عجله از آنجابرون می‌آید . آقای شوفو ، آرایشگری

تنومند ، درحالیکه ابزار فرزنی خود را دردست دارد  
او را دنبال میکند . )

شوفو  
حالا درمی بتو میدهم تا دیگر با این آب گندیدهات  
مزاحم مشتریهای من نشوی . زود باش ، لیوانت را  
بگیر و گورت را گم کن .

( وانگ به طرف لیوانی که شوفو جلوی او گرفته است  
درست می برد اما شوفو آنچنان با ابزار فرزنی خود  
روی دست وانگ می زند که فریادش بلند می شود . )

شوفو  
بگیر ! بگذار این برایت درس عبرتی باشد .

( نفس زنان به طرف مغازه اش برمی گردد . )

( مرد بیکار لیوان را بر میدارد و به وانگ می دهد . )

هود بیکار  
وانگ  
دستم معیوب شد .

هود بیکار  
وانگ  
هود بیکار  
فکر میکنی شکته باشد ؟  
اصلانی تو انم آنرا تکان بدhem .  
بنشین و کمی آب روی آن بریز .  
( وانگ می نشیند . )

شون  
ذن پرادر  
با وجود اینکه ساعت هشت صبح است . نمی توان یک  
تکه چلوار این دو روبرها گیر آورد . خانم کهرفته  
دنبال بلهوسی . عجب محشر خری است !

شیخ

(غمزده) : دیگر به فکر هانیست .

(شن ته) ، در حالیکه ظرف برجی در دست دارد ، از ته  
کوچه ظاهر می شود .

شن ته

(به تماشاگران) : هنوز شهر را در این وقت صبح  
نیدیده بودم . معمولا در این ساعت روز ، از ترس اینکه  
مبادا بیدار شوم ، سرم رازیر لحاف کلیفهم پنهان میگردم  
و همانطور دراز می کشیدم . امروز به میان پسر چند  
های روزنامه فروش ، مردانی که خیابانها را آب باشی  
میگردند ، و گاریها ای که سبزیجات را از ده به شور  
می آورندند رفتم ، از محل سکونت سون تا اینجا راه  
درازی را پیسودم اما باهر قدم برشادیم افزوده میشد .  
همیشه می شنبدم که می گویند : عاشق در آسمانها  
برواز می کند . اما خوشتر آنست که انسان روی زمین  
روی همین آسفالت راه برود . بدانید که اینوه خانه ها  
در صحنه کاه ، در ساعتی که آسمان شفاف و طلائی  
رنگ هنوز از گرد و غبار تبرد نشده . یعنی هائی شبیه  
هستند که بر آنها آتش افروخته باشند . بدانید که اگر  
عاشق نباشد ، خیلی چیزها را از دست می بهد . شهر  
خویش را بنگرید که چون سر از بستر بر میدارد روز ندگی  
روزانه را آغاز میکند بگفته شعر اعماق استاد کار  
پیرو پر تحریر کی است که پیش از کار سنه را هروان

آزاد پر می‌سازد و آنگاه ابزار کار خویش را بدست می‌گیرد . ( به متظران ) : صبح بخیر . این هم برنج . ( آن را تو زیع می‌کند . در این هنگام چشمش بعوانگ می‌خورد ) صبح بخیر ، وانگ . من امروز کمی خل شده‌ام . در تمام طول راه خودم را در شیشه و یترین‌ها و رانداز می‌کرم و حالا هم به سرم زده که یک شال گردن بخرم . ( پس از اندکی مکث ) خبلی دلم می‌خواهد خوشگل جلوه کنم . ( با سرعت بطرف مغازه قالی فروشی می‌رود . )

شوفو

( که جلوی مغازه‌اش ایستاده ، به تماشاگران ) : عجب است که شن‌ته ، صاحب مغازه دخانیات فروشی ویساویس ، قابحال نظر مراجعت نکرده ! امروز چقدر قشنگ شده ! آلان سه دقیقه است که محو تماشای او هست و تصور می‌کنم بهمین زودی عاشق او بشوم . خبلی دوست داشتنی است . ( به وانگ ) : گورت را گم کن ، بی‌همه چیز !

( به آرایشگاه خود باز می‌گردد . شن‌ته همراه با قالیفروش و همسرش از مغازه قالی فروشی بیرون می‌آید . شن‌ته یک شال گردن و پیر مرد آپنه‌ای در دست دارد . )

پیروز

خبلی قشنگ است . چندان هم گران نیست ، برای

اینکه پائین آن کمی زدگی دارد .

( به شال گردنی که در دست پیرزن است اشاره میکند )

رنگ سبزش هم قشنگ است .

( با تبسم ) : ولی متاسفانه این یکی بدون عجب و نقص

پیرزن

است .

بله . عجب مصیبتی ! با این مغازه ای، که من دارم

شمن ته

نمیتوانم از این بلندپروازی‌ها بکنم . هنوز در آدم

کم‌اما مخارج جم زیاد است .

به خاطر خیر و خبراتی که میکنی مخارج جست زیاد میشود .

پیرزن

خیلی تند روی میکنی . در آغاز کار هر کاسه بونجی

در وضع آدم اثر میگذارد ، مگرنه ؟

( در حالیکه شال گردنی را که زدگی دارد امتحان میکند )

شمن ته

چاره‌ای نیست . به هر صورت در حال حاضر کمی به

سرم زده است . این رنگ به من می‌آید ؟

پیرزن

بهتر است از یک مرد پرسی .

( به پیر مرد ) : به من می‌آید ؟

شمن ته

بهتر است از ...

پیر مرد

( مؤدبانه ) : نه ، من از شما می‌پرسم .

شمن ته

( مؤدبانه ) : به نظر من به شما می‌آید ولی از طرف

پیر مرد

کم رنگ ترش به گردن بیندازید .

اگر مطابق میلت نیست ، میتوانی آن را عوض کنی .

پیرزن

(او را به کناری می کشد) : وضع مالی خارف خوبست؟ (باختنه) اوه ، نه .	شنه پیروز
پس چطور می خواهی اجاره ششم ماه را پردازی ؟ اجاره ششم ماه ؟ بکلی از بادم رفته بود .	شنه پیروز
فکر می کردم . دو شنبه آینده هم که اول بسرج است . می خواهم چیزی به توبگویم . راستش من و شوهرم ، بعد از اینکه با تو آشنا شدیم ، آن آگهی ازدواج را چندان جدی نگرفتیم . از اینرو تصدیم گرفتیم در موادر ضروری دستی زیر پروبال تو بگیریم . ما اندک اند و خنه ای داریم و حاضریم دویست دلار به تو قرض بدهیم . اگر مایلی می توانی احساس ابارت را نزد ما گروگذاری ، اما بین ما دیگر لازم نیست نوشته ای ردوبدل شود .	شنه پیروز
شما واقعاً خیال دارید به آدم سربه هوانی مثل من پول فرض بدهید ؟	شنه پیروز
راستش را بخواهی ، به پرس عمویت که مسلمآ آدم سر به هوانی نیست این پول را قرض نمیدهیم ولی به تو با خیال راحت می دهیم .	پیروز
(به آنها نزدیک می شود) : بالاخره توافق کردید ؟	پیروز
آقای دنگ ، امینوارم خدایان هم حرف های همسر تان را شنیده باشد زیرا آنها دنبال افراد تیکو کاری که خود را خوشبخت احساس می کنند ، می گردند .	شنه

ابنطور که پیداست شما زوج خوشبختی هستید چرا که  
به کسی که در راه عشق به مشکلات برخورده است ،  
کمک می کنید .

(زوج پیر تیسمی به یکدیگر تحويل می دهند .)  
این بول .

پو مرد

(پاکتی به دست شن ته میدهد . شن ته آن رامی گیردو  
به احترام سر خود را فرمی آورد . زوج پیر نیز به احترام  
او جواب میدهد و سپس به معازه خود بر می گردند .)

(در حالیکه پاکت را بالای سر خود گرفته است ، به  
وانگ ) : این هم اجاره ششم ماه ! به معجزه شباهت  
ندارد ؟ راجع به شال گردن تازه من چه نظری داری ؟  
آن را به خاطر جوانی که در پارک شنیدم خربدهای ؟

شن ته

وانگ

(شن ته باعلامت سر جواب مثبت میدهد .)

بهتر است بجای اینکه ماجرای این بی سروته خود را  
برایش تعریف کنی ، نگاهی به دست شکسته اش  
بیندازی .

شن ته

(باوحشت) : چه بلائی به سر دست آمده ؟  
آقای آرایشگر جلوی چشم همه ما با ابزار فرزندی اش  
محکم زد روی دست او .

شن ته

شدن

(ناراحت از بی توجهی خود) : و من اصلا متوجه  
نشدم ! باید هر چه زودتر خودت را به دکتر پرسانم

شن ته

و گرنه دستت از کار می‌افتد . زودیا شن ، بلند شو !  
بهتر است بجای دکتر پیش قاضی بزرد ، و انگه میتواند  
از آرایشگر که مرد متمولی است ادعای خسارت  
بکند .

مرد بیکار

فکر میکنی این کار فایده‌ای دارد ؟  
اگر واقعاً شکسته باشد ، البته و لی مطمئنی که شکسته ؟  
فکر میکنم : خیلی ورم کرده ، یعنی چیزی عاید میشود ؟  
البته باید شاهد داشته باشی .  
همه شما که ناظر بودید . همه قان می‌توانند شهادت  
بدهید .

وازنگ

شین

وازنگ

شین

وازنگ

( به اطراف خود نگاه می‌کند . مرد بیکار ، پدر بزرگ  
وزن برادر در حالیکه به دیوار نکه داده‌اند ، مشغول  
خوردن برنج هستند . تمام سرها باشین است . )

ضمن ته

شین

شن له

زن برادر

شین

من ؟ حواس من جای دیگری بود .  
بر عکس ، حواس خیلی هم جمع بود . من دیدم که  
نگاه میکردی . چیزی که هست ، از آرایشگر می‌ترسی  
برای اینکه آدم بانفوذی است .

شو ته

( به پدر بزرگ ) : مطمئنم که تو شهادت میدهی .

ذن بوا در شهادت او فایده‌ای ندارد . عقل او سر جایش نیست .  
 شن ته هر دیکار (به مردیکار) : موضوع کمک خرج برای رک عمر است .  
 والله ، من خودم به علت گدائی دو تا پرونده دارم . می‌ترسم  
 شهادت من به ضرر او تمام شود .  
 شن ته (با ناباوری) : پس شما نمی‌خواهید جریان واقعه را  
 بگوئید . در روز روشن دست او را شکسته‌اند ، همه  
 شما ناظر بوده‌اید ولی هیچ‌جگدا متن حاضر نیستند رهان  
 باز کنید ؟ (خشمنگین) :  
 بسر برادر تان ستم رفته و شما پلکها را بر عزم  
 می‌نهید .  
 ستم دیده نظر همیکشد و شما لب از لب نمی‌گشائید .  
 ستمگر آزادانه می‌گردد و قربانی می‌خوید .  
 و شما می‌پندارید که از ستم او در امانید زیرا  
 نافرمانی نکرده‌اید .  
 این چه شهریست ؟ شما چگونه بشرهایی  
 هستید ؟  
 در شهری که به کسی بی‌عدالتی می‌شود ، باید  
 مردم سر به شورش بردارند .  
 شهری که در آن از شورش نشانی نیست ،  
 چه بهتر که قبل از رسیدن غروب آفتاب

در میان شعله‌های آتش نابود شود .  
وانگ ، حالا که هیچیک از اینها حاضر نیست برای تو  
شهادت بدهد ، خود من برایت شهادت میدهم و میگویم  
به چشم خودم دیده‌ام .

شمن  
وانگ  
اسم این را میگذارند شهادت دروغ .  
نمیدانم بپذیرم یا نه؟ در واقع مجبورم بپذیرم . (در حالیکه  
به دستش نگاه می‌کند ، با تردید) : فکر می‌کنید برای  
شکایت کردن به اندازه کافی تورم دارد؟ به نظر من  
ورم آن کمتر شد .

هر د بیکار  
کمتر نشده .

وانگ  
راست میگوئی؟ - به نظر من هم کمتر که نشده همچیز  
حتی بیشتر هم شده . فکر می‌کنم هیج دستم شکسته باشد .  
بپرداخت هر چه نزدیک بروم پیش قاضی .

(در حالیکه دستش را برای مخصوص نیست از برخورد به  
چیزی کمی بالاگرفته و بدآن چشم دورخته است ، با  
عجله برآید می‌افتد .)

(شین بطرف آرایشگاه میرود .)

هر د بیکار  
زن برآدد  
نمیشود و صع دنبال را عوض کرد .

شن ته  
( بشیمان ) : من قصد نداشتم به شما ناساز ایگویم ،

فقط وحشت کرده بودم . نه ، بر عکس ، می خواستم به  
شما ناس زابگیم . از جلوی چشم گم شوید !  
( مرد بیکار ، زن برادر و پدر بزرگ ، در حالی که مشغول  
خوردن برنج هستند ، غرولند کنان دور می شوند . )

شن ته

جوایی برای گفتن ندارند . در هر محلی آنها  
را جای دهی ، همانجا می مانند ، و چون آنان  
را از خود برانی ،  
بلافاصله میدان خالی می کنند .  
هیچ چیز آنها را درگرگون نمی کند .  
تنها وقتی بوی غذای مشامشان بخورد ، سر بالا  
می کند .

( پیر زنی باعجله داخل می شود . او مادر سون یعنی خانم  
یانگ است . )

خانم یانگ ( نفس زنان ) : دوشیزه شن ته شما هستید ؟ پسر ممه  
چیز را برای من تعریف کرده . من مادر سون هستم .  
فکرش را بکن ، سون شانس عجیبی آورده . بک  
پست خلبانی به او پیشنهاد شده . امروز صبح ، یعنی  
در واقع همین چند لحظه پیش ، از پکن از طرف رئیس  
پایگاه هوایپماهای پستی نامه ای برای سون رسید .  
یعنی او دوباره می تواند پرواژ کند ؟ آه ، خانم یانگ !

شن ته

خانم یانگک ولی بدست آوردن این پست پانصد لار خرج بر میدارد.  
شن ته چه زیاد ! ولی یک چنین پستی را نباید بخاطر نداشتن  
پول از دست داد ، هیچ چیز که نباشد ، معازه من  
هست .

خانم یانگک مگر توبتوانی کاری بکنی .  
شن ته ( اورا در آغوش میگیرد ) : امیدوارم بتوانم با و کمک  
کنم .

خانم یانگک با این کارت به یک آدم با استعداد شناس اظهار وجود  
میدهی .

شن ته چرا بیش پای کسی که میخواهد عضو مفیدی برای  
جامعه اش بشود سنگ می اندازند ؟ ( پس از آن کی مکث )  
چیزی که هست ، برای این معازه پول زیادی نمی بردازند .  
این دویست دلار پول نقد را هم که قرض گرفته ام . با  
وجود این هیبت و این آنرا همین آن برایش ببری ، من  
این پول را از راه فروش اجتناس نمیبردارم به صاحب شی  
ردخواهم کرد .

( پولی را که زوج پیر با قرض داده اند به خانم یانگک  
می دهد . )

خانم یانگک دو شبزه شن ته ، کمک تو راه دوری نمیرود . هر دم اسم  
اورا گذاشت اند خلبان مرحوم زیرا به عقیده آنها روزی  
که مردها پشت فرمان هوا پیما بنشیتند ، او هم دوباره

پرواز خواهد کرد.

ولی برای دست یافتن بهانه پست هنوز به سیصد دلار  
دیگر احتیاج داریم. باید چاره‌ای بیندیشیم. (باطمأنیه)  
من شخصی را می‌شناسم که به احتمال قوی میتواند به  
ما کمک کند. قبل از این همیکبار مر را از درماندگی  
نجات داده است. در واقع تصمیم نداشتم باز هم به او  
مرا جمعه کنم زیرا آدم موذی و سختگیری است. اما  
بحثی ندارد که یک خلبان باید پرواز کند.

( صدای هواپیمائی از دور شنیده می‌شود.)

امیدوارم شخص مورد نظر بتواند این پول را فراهم کند.  
نگاه کن! هواپیمای پست صبح است که به طرف پکن  
پرواز می‌کند.

( با قاطعیت ) : دست تکان بده! حنماً خلبانش مارا  
می‌بیند. ( شال‌گردن را درهوا تکان میدهد ) : تو  
هم دست تکان بده!

( در حالیکه دست تکان میدهد ) : مگر خلبانش را  
می‌شناسی؟

نه. ولی یکنفر را می‌شناسم که بزودی پرواز خواهد  
کرد، مرد ناامیدی که بزودی پرواز خواهد کسرد.  
لااقل یکنفر از ما باید بتواند دور از این همه نکبت بالای  
سر ما بروز نزدیک شود.

**خانم رانگ**

**شن له**

**خانم رانگ**

**شن له**

( به تماش‌گران ) :

یانگ سون ، معشوق من ، درمیان ابرها  
 با توفانهای سهمگین به جدال بر می‌خورد ،  
 بر فراز آسمانها به پرواز در می‌آید .  
 و برای دوستان ما در سرزمین‌های دور دست  
 نامه‌های محبت آمیز می‌برد .

## پیش پرد

(شن‌ته در حالیکه صورتک و لباسهای شوی تارا در  
دست دارد و آواز میخواند داخل میشود) :

ترانه درماندگی خدايان و نیکان

در سرزمین ما

کاردار به شناسی بیاز دارد .

قنهای زمانی میتوانند اظهار و جواد کند

که پشتیبان قدر تمدنی داشته باشد .

نیکان را توان آئی نیست که خود را یا اور باشند و خدايان

در عالم داند .

چرا خدايان صاحب تائلک و توب

ناوشکن و یمبا فکن و مین بیستند

تا مردم بدنهاد را از پای در آورند و نیکان را نگهبان

باشند ؟

( لاسهای شوی تارا به تن میکند و چند قدم بهشیوه او  
برمیدارد . )

در سرزمین ما

نیکان را تو ان آن نسبت که برای دیر زمانی نیک بعانتد.  
وقتی کاسه ها پر نباشد ، سفره نشینان به سرو کله هم  
می زندند .

آوخ ! فرامین خدايان  
حوالگوی احتجاجات هانیست .

چرا خدايان بر سر بازارها نمی آیند  
و این نعمت های پر بر کت را با لبی خندان بین مردم  
تفصیل نمی کنند ؟

چرا به کسانی که با نان و شراب تسن فربه کرده اند ،  
اجازه میدهند تا دوستانه با هم کنار بیایند ؟

( صورتک شوی تارا به جهره می زند و به خواندن  
ادامه میدهد ) :

برای دست یافتن به یک وعده خوراک  
به کوششی نیاز است که به کمک آن امپراتوری بزرگی  
را می تسواند روی کار آورد  
بدون لگد مال کردن گروهی .  
نمیتوان در ماندهای رایاری کرد .

چرا خدايان در آسمانها با صدای بلند اعتراض نمیکند

که دنیای خوبی را به نیکان مدیونند؟  
 چرا تانک و توب در اختیار نیکان نمی‌گذارند  
 و فرمان نمی‌دهند؛ آتش گشید و بیش از این در تحمل  
 سختی‌ها شکپیا نباشد؟

## ۵

### متازه دخانیات فروشی

(شوی تا پشت میز متازه نشته و روز نامه میخواندو به خانم  
شین کد رحال گرد گیری با او حرف میز ند توجهی ندارد.)  
قبول کنید با شابعانی که توی محله بین مردم رایج شده ،  
وضع متازه به خطر افنا ده است . وقت آن رسیده که  
مرد حسابگری چون شما در رابطه شن ته و بانگ سون  
أهل « کوچه زرد » دخالت کند . در نظر داشته باشد  
که شو قوی آرایشگر که صاحب دوازده خانه است و  
تنها همسری پیرو فرنوت دارد ، دیروز در حضور من  
به شن ته اظهار علاقه نمود . حتی درباره وضع مالی  
او هم از من سوالاتی کرد و این نشان میدهد که گلوی  
او واقعاً پیش شن ته گیر کرد : است .

(چون جوابی نمی‌شود با ظرف خاک رو به خارج می‌شود.)

(از خارج) : مغازه شن ته اینجاست؟

بله؛ ولی امروز پر عمویش اینجاست.

**صدای سون**

**صدای شین**

(شوی تا آهسته و به شیوه شن ته بطرف آینه می‌رود تا

دستی به سرو مویش بکشد اما وقتی جلوی آینه قرار

می‌گیرد، متوجه می‌شود که دارد نقش شوی تا را بازی

می‌کند و به اشتباه خود پی‌می‌برد. درحالکه به آرامی

می‌خندد به عقب بر می‌گردد. یانگ سون و به دنبال او

شین که حس کنیکاوش تحریک شده وارد می‌شود.

شین از کنار سون رد می‌شود و به تمازه می‌رود.

من یانگ سون هستم. (شوی تا تعظیم می‌کند). شن ته

**سون**

اینجاست؟

**شوی تا**

ولی حماساً ز روایط مانجرد ازید. (تمازه را در انداز

می‌کند). یک مغازه حسابی! فکر می‌کردم اغراق می‌کند.

(با خوشحالی داخل جعبه‌ها و شبشه‌ها را بازرسی می‌کند).

**سون**

من دوباره پرواژه‌یکنم، مرد. (سیگار برگی بر میدارد.

شوی تا برای او کبریت می‌کشد. ) فکر می‌کنی بتوانیم

سیصد دلار از این مغازه بیرون بکشیم؟

ممکن است بپرسم: آیا خیال دارید مغازه را یکجا

**شوی تا**

نمی‌نوشند؟

سون

مگر سیصد دلار نقد نداریم؟ (شوی تا با علامت سر  
حوالب نفی مبدهد.) دویست دلاری که بمن داده بجای  
خود، ولی بدون سیصد دلار دیگر کارم درست نمیشود.  
شاید در مورد قول قرض دادن سیصد دلار دیگر بهشما  
کمی عجله بهخرج داده باشد. این کار ظاهراً به قیمت  
از دست دادن معازه برایش تمام میشود. بقول عوام  
عجله همچون توفانی است که بنا را ازین فرومیریزد.

سون

این بول یا باید همین حالا بدست من برسد پاهیچوخت.  
ضمانت شن ته از آن دخترهای نیست که در کارها زیاد شک  
میکنند. وقتی پای کمک به میان باید، هیچ تردیدی  
بخود راه نمی دهد.

شوی تا

که اینطور؟

سون

البته این یکی از محسنات اوست.  
مسکن است پرسم این پانصد دلار را برای چه مصروفی  
میخواهی؟

شوی تا

مثل اینکه داری از من باز جوئی میکنی؟ رئیس پایگاه هوائی  
پکن، یکی از همدوره ای های سابقم، قول داده که  
 محلی در آن پایگاه برای من دست و پا کند به شرط اینکه  
 پانصد دلار رشوه بدهم.

شوی تا

بول زیادی نیست؟

سون

نه. رئیس پایگاه باید برای این منظور یکی از خلبان‌ها

را که ععمولاً بخطاطر داشتن مسئولیت خانه و خانواده  
مطبع فرمان هستند به وظیفه نشناشی منهم کند؛ منظورم  
را که می‌فهمی؟ در ضمن این موضوع خیلی محترمانه  
است، لازم نیست شن‌نه چیزی درباره آن بداند.

شاید. بلک مطلب دیگر: مسکن نیست رئیس پایگاه  
ماه دیگر عین همین معامله را با توبکند؟

با من؟ از من هیچگاه وظیفه نشناشی نخواهد دارد. من  
به اندازه کافی بیکاری کشیده‌ام.

(سرمی جنباند): البته سگ‌گرسنه را متر است. (چند  
لحظه اور اور انداز می‌کند.) مسئولیت خطیری است...  
آقای یانگ سون، شما از دختر عمومی من توقع دارید  
که از دارالی مختصر خود و آشنایانی که در این شهر  
دارد چشم بپوشد و سرنوشتی را به دست شما بسپارد.  
معنی اش اینست که می‌خواهید با او ازدواج کنید؟

من حاضرم.

به نظر تو حیف نیست این مغازه را به خطاطر چند دلار  
از دست بدھید؟ و قنی آدم در فروش عجله بخر جدهد،  
پول چندانی دستش نمی‌گیرد. با دویست دلاری که پیش  
تو دارد، می‌توان کرايبة شش ماه را پرداخت. آیا این  
مطلوب تر اینز به فکر نمی‌اندازد که به اداره همین مغازه

از امه بدھید؟

شويقا

سون

شويقا

سون

شويقا

- سون مرا به فکر بیندازد؟ یعنی مردم باید یانگ سون خلبان را پشت دخان ببینند که می‌پرسد: « آقای محترم، سیگار تند میل دارید یا ملایم؟ » نه. این شغل در شان خاتواده یانگ سون نیست، آنهم در این دوره و زمانه، پس خلبانی شغل هست؟
- شوي تا سون (نامه‌ای از حبیب بیرون می‌آورد): ماهی دویست و پنجاه دلار به من حقوق میدهند. اگر باور نمیکنی، نامه را بخوان. این‌هم تمبر و مهر پستخانه‌پکن. دویست و پنجاه دلار؟ پول هنگفتی است.
- شوي تا سون پس خیال کردی مفت و مجانی پرواز میکنم؟ ظاهراً پست بسیار خوبیست. آقای یانگ سون، من از طرف دختر عمومیم و کالت دارم که برای بدلست آوردن این پست که منتهی آرزوی توست، به تو کمک کنم. از لحاظ دختر عمومیم هیچ اشکالی نمی‌بینم که به فرمان قلبش کار کند. او هم حق دارد از لذات عشق برخوردار شود. بنا بر این حاضرم تمام اجناس اینجا را به صورت پول درآورم. قرار است در فروض مغازه باشانم می‌چو هم مشودت کنم. مثل اینکه پیدا یش شد.
- صاحبخانه (داخل می‌شود): روز بخیر، آقای شوي تا. حتاً می‌خواهید راجع به کزایه مغازه که پس فردا موعد آنست با من صحبت کنید.

شوي تا  
خانم می چو ، با جرياتاتي که اتفاق افتاده ، معلوم نیست  
که دختر عمومیم بتواند به اداره این مغازه ادامه دهد .  
دختر عمومیم در نظر دارد ازدواج کند و همسر آینده  
او - (يانگ سون را معرفی میکند ) - آقای يانگ  
سون ، فصد دارد اورا با خودش به پکن بيردسا آنجا  
زندگی نوی را آغاز کنند . اگر پول خوبی بدهند ،  
اجناس اينجا را می فروشيم .

صاحبخانه      به چه قيمت ؟

سون                  سیصد دلار نقد .

شوي تا  
صاحبخانه  
( باعجله ) : نه ، پانصد دلار .  
شاید بتوانم کمکی به شما بکنم . ( بهشوي تا ) : چه  
مبلغ درابتدا برای این مغازه پرداخته شده ؟

شوي تا  
صاحبخانه  
دختر عمومیم اينجا را بمبلغ هزار دلار خریده است .  
تابحال هم فقط مقدار کسی از اجناس به فروش رسیده .  
هزار دلار ؟ مسلمًا کلاه سریش رفته . من حاضر مسیصد  
دلار برای این مغازه بپردازم بشرط اينکه آنرا پس فردا  
تحویل بدهید .

سون  
باشد ، تحويل میدهیم . کار تمام شد ، رفیق .

شوي تا  
این مبلغ کم است .

سون  
رفع احتیاج ما را میکند .  
شوي تا  
من حداقل پانصد دلار لازم دارم .

سون شوی تا  
برای چی ؟  
با اجازه شما میخواهم قدری بانام زد دختر عمومیم صحبت کنم . ( سون را به کناری میکشد ) : تمام اجناس انبار در مقابل دویست دلاری که دیروز گرفته بیش زوج پیری گزو می باشد .

سون شوی تا  
( پس از اندکی تأمل ) : سند هم دارند ؟  
نه .

سون  
( پس از یک مکث کوتاه به صاحب خانه ) : معامله با همان سیصد دلار سر میگیرد .

صاحب خانه  
ولی من باید بدانم که مقاذه به کسی مديون است یا نه ؟  
خوب ، جواب بدہ !

سون شوی تا  
نه ، به کسی مديون نیست .  
سیصد دلار کی حاضر میشود ؟

صاحب خانه  
پس فردا . شما هم می توانید در این مدت خوب فکر هایتان را بکنید . البته اگر قدری صبر کنید ، می توانید در مقابل پول بیشتری آنرا افروشید . من سیصد دلار بیشتر نمی خرم ، آنهم بخاطر اینکه می خواهم در این کار خبر سهمی داشته باشم زیرا به قراری که گفتید پای خوشبختی زوجی جوان در میان است . ( خارج میشود . )

سون  
( دنبال او فریاد میزند ) : معامله تمام است . تمام این

جبهه‌ها و گوئی‌ها را میدهیم به سیصد دلار و غایله را  
خاتمه میدهیم . ( به شوی تا ) : شاید نا پس فردا  
خریدار بهتری گیر بیاوریم ، آنوقت می‌توانیم آن  
دویست دلار را هم به صاحب‌ش پس بدهیم .

در این مدت کم امکان ندارد . بک دلارهم بیشتر از  
این سیصد دلار پیشنهادی خانم می‌چو گیرمان خواهد  
آمد . خرج سفر دونفریتان و چند روز اولیه را که  
حتماً داری ؟

البتة .

مثلث چند داری ؟  
خوب ، بهر قیمتی شده فراهم می‌کنم . حتی اگر لازم  
شد ، می‌ذدم .

که اینطور ! پس این مبلغ را هم بایده نوز فراهم کنی .  
جوش نزن ، رفیق ! بالاخره خودم را به پکن میرسانم .  
ولی خرج سفر دونفر پول کمی نمی‌شود .  
چرا دونفر ؟ دخترک را که فعلاً با خودم نسی برم . در  
ابتدا تنها دست و پا گیرم خواهد بود .

می‌فهمم .

چرا اینطور بمن زلزده ای ؟ مگر خردجال دیده‌ای ؟  
آدم باید حساب زندگیش را داشته باشد .

آنوقت دختر عمومی بمنه باید از چه راهی زندگی کند ؟

تو نمی توانی برایش کاری بکنی ؟	سون
سعی میکنم. ( مکث می کند ) : آقای بانگ سون، نظر من اینست که آن دویست دلار را بمن پس بدهی و تا موقعیکه دوبلیط برای پکن رونکرده ای آنرا پیش من بگذاری.	شوي تا
نظر من هم اینست که تو در این کارها دخالت نکنی.	سون
ممکن است شن ته ...	شوي تا
او را بگذار به عهده خودم.	سون
ممکن است شن ته، پس از اینکه به سرخی مطالب پی ببرد، از فروش مغازه صرف نظر کند.	شوي تا
طمثتم که باز هم مغازه را خواهد فروخت.	سون
از مخالفت من هم واهمه ای نداری؟	شوي تا
ای آقا !	سون
مثل اینکه فراموش کرده ای که او هم بالاخره بشراست و شعور دارد.	شوي تا
( بالحنی تمسخر آمیز ) : همیشه توقعاتی که بعضی از مرد ها از زنهای فامیلی شان و از تأثیر حرفهای منطقی بر روی آنها دارند، باعث تعجب من بوده است. آیا تابحال چیزی درباره نیروی عشق یا وسوسه تن شنیده ای؟ تو میخواهی به عقل و شعور او متول شوی؟ باید بگوییم که او عقل و شعوری ندارد. در عوض یک عمر بازیجه	سون

دست این و آن بوده است ، حیوانی . بمحض اینکه  
دست روی شانه اش بگذارم و بگویم : «تواز آن منی»  
صدای ضربه های زنگ کلیسا را می شنود و دیگر ما در  
خود راهم نمی شناسد .

آقای یانگ سون !

شوی تا

آقای هرچه که استمان هست !

سون

دختر عمومی من تسلیم توست برای اینکه .

شوی تا

چطور است بگوئیم برای اینکه دستم روی پستانش  
است ؟ چیقت را چاق کن و بکش . ( سیگار دیگری  
بر میدارد ، چند ناخ هم در جیبش میگذارد و بالاخره  
جبهه ای زیر بغل می زند . ) در عوض دست خالی پیش  
او بر نمیگردد . پیشنهاد ازدواج به قوت خود باقیست .  
در مقابل یا او سیصد دلار را می آوردیاتو ، یا او یاتو .  
( خارج میشود . )

شمن

( در حالیکه از اتاق ک ته مغازه سرمی کشد ، رو به شوی تا )  
آدم خوش ظاهری نیست . با وجود این ، تمام اهالی  
« کوچه زرد » می دانند که دخترک مثل موم توی دست  
اوست .

( فریاد می زند ) : مغازه از کف رفت . او دخترک را  
دوست ندارد . خورده کننده است . بیچاره شدم . ( مانند  
حیوان محبوسی دور خود می چرخد و مرتب این جمله

شوی تا

را تکرار می کند ) ؛ مغازه از گف رفت . ( سرانجام  
 می ایستد و شین را مخاطب قرار میدهد ) : تو هم مثل  
 من توی زاغه ها بزرگ شده ای . آیا ما آدمهای سست  
 اراده ای هستیم ؟ نه . آیا خشونت لازم را نداریم ؟ نه .  
 من حتی حاضر م حلقوم شما را بگیرم و آنقدر بپشارم  
 تا شندر غازی را که از من فرو بله عده اید، بالا بیاورید .  
 خودت هم اینرا خوب میدانی . بدروزگاری شده است .  
 این شهر مثل جهنم است ولی ما خود را با ناخن از  
 دیوار صاف بالا می کشیم . آنوقت بد بختی به سراغ  
 یکی از ما می آید : یار و عاشق می شود . و همین کافیست ،  
 که او از پا در بیاید . تنها با یک نقطه ضعف حساب  
 آدم پاک می شود . چطور می توان از چنگ تمام نقطه  
 ضعف ها گریخت ، علی الخصوص از چنگ کشند .  
 تربین آنها یعنی عشق ؟ نه ، ازدست این یکی نمی شود  
 فرار کرد ، خیلی برای آدم گران تمام می شود . تصدیق  
 کن که آدم نمی تواند تمام عمر گوش بهزندگ باشد .  
 آخر این چه دنیائیست ؟

دستهای نواز شکر روزی حلقوم آدمی را  
 می فشارد .

و زمزمه های عشق به فریادهای وحشت تبدیل  
 می شود .

چرا لاشخورها در آن مکان گرد هم جمع  
آمدند ؟

دختری به میعادگاه می رود .

شین فکرمی کنم بهتر است همین آن بروم دنبال آرایشگر .  
شما باید با او حرف بزنید . او مرد محترمی است .  
درست همان کسی است که به درد دختر عموی شما  
می خورد .

( چون جوابی نمی شنود ، برآه می افتد . شوی تا دو  
باره به خود می پیچد . بالاخره آقای شوفو داخل  
می شود . شین پشت سرا و قدم برمیدارد لیکن با اشاره  
شوفو عقب می کشد . )

شوی تا ( باعجله به طرف او می رود ) : آقای عزیز ، شنیده ام  
که شما بعد دختر عموی من اظهار علاوه کرده اید . بباید  
تعارف و تکلف را کنار بگذاریم زیرا خطر بزرگی دختر  
عموی مرا تهدید می کند .

اوہ ا شوفو

شوی تا دختر عموی من که تا چند ساعت پیش صاحب یک  
متغیر بود ، حالا از گذاهای سرگذر هم درمانده ننراست .  
آقای شوفو ، این متغیر دارد از کف می رود .

شوفو جذایت دو شیزه شن ته هیچ گونه ارتباطی بانمای متغیر  
او ندارد بلکه به خاطر صفاتی قلب اوست . فرشته

محله‌های فقیرنشین یعنی لقبی که اهالی این محله به او داده‌اند، این ادعا را ثابت می‌کند.

این خوش قلبی تنها در یک روز دویست دلار برای او خرج برداشته است. بالاخره هرچیزی حدی دارد.

نظر من درست بر عکس عقیده شماست. من معتقدم که تازه باید تمام موزها بروی این کار خیر گشوده شود. اطعام سه چهار نفر در هر بامداد - که البته مرا سخت تحت تأثیر قرار می‌دهد - چندان کار مهمی نیست. چرا باید بتواند چهار صد نفر را اطعام کند؟ مثلا شنیده‌ام که تازگی‌ها برای پناه‌دادن به عده‌ای بی‌خانمان دچار اشکال شده‌است، در حالیکه خانه‌های پشت اصطبل من همانطور خالی افتاده است. من آنها و خیلی چیزهای دیگر را در اختیار او قرار می‌دهم. آفای شوی تا، بنظر شما می‌توانم امیدوار باشم که دو شیزه شن‌ته به مسائلی که در چند روز اخیر به فکر من رسیده، گوش فرا خواهد داد؟

آفای شوفو، شن‌ته همیشه و با خوشنودی برای شنیدن چنین افکار والاژی آماده است.

(وانگ همراه پاسبان داخل می‌شود. شوفو روی می‌گردد و خود را با قفسه‌ها مشغول می‌کند.)

شن‌ته اینجاست؟

**شوی تا**

**شوفو**

**شوی تا**

**وانگ**

شوي تا	وانگ	من وانگ آپنوش هست . ختماً شما آقای شوي تا هستيد .
شوي تا	وانگ	درست است . روز بخير ، وانگ .
شوي تا	وانگ	من يكى از دوستان شن ته هست .
شوي تا	وانگ	ميدانم که تو يكى از دوستان قدیمى شن ته هستى .
شوي تا	وانگ	( رو به پاسبان ) : ديدى گفتم ؟ ( به شوي تا ) : آمد هام راجع به دستم ...
پاسبان		در اين که شکته حرفی نیست .
شوي تا	شوي تا	( با عجله ) : تو يك تکه پارچه لازم داري که با آن دست را به گرددت يندازی .
شوي تا	وانگ	( شال گردني از تمغaze مى آورد و به طرف وانگ پرت ميکند .)
شوي تا	وانگ	اين که همان شالي است که شن ته خريده .
شوي تا	وانگ	ديگر آنرا لازم ندارد .
شوي تا	وانگ	ولی او آن را به خاطر خوش آمد شخص بخصوصی خربيده بود .
شوي تا	وانگ	ابنطور که معلوم شد ، ديگر به اين کارها احتياجي نیست .
شوي تا	وانگ	( در حال يكه دستش را با آن شال به گردن خود مي آوريد ) : او تنها شاهد منست .
پاسبان		گر يا دختر عمريان شاهد بود که آقای شوفرباوسيله

فرزندی اش روی دست این آبفروش زده . شما چیزی  
در این باره می‌دانید ؟

فقط میدانم که شن‌ته هنگام وقوع این حادثه پیش‌با  
افتاده اینجا نبوده است .

این آقا اشتباه می‌کند . بگذار خود شن‌ته بباید ، آد  
وقت همه چیز روش‌میشود . شن‌ته همه چیز را خواهد  
گفت . خودش کجاست ؟

( بالحنی جدی ) : وانگ ، تو خودت را یکی از  
دوستان دختر عمومی من میدانی . او در حال حاضر  
دچار مشکلات عجیبی شده و از هرسو شدیداً مور .  
سوه استفاده قرار گرفته ، دیگر برایش مقدور نیست ،  
کوچکترین نقطه ضعفی از خود نشان بدهد . تو  
مطمئناً راضی نمی‌شوی که شن‌ته همه چیزش را بخاطر  
یک شهادت دروغ از دست بدهد .

ولی من به راهنمائی او پیش‌قاضی رفتم .  
مگر قاضی قرار بود دست تراشاها بدهد ؟  
نه ، ولی قرار بود که او آرایشگر را وادار به پرداخت  
غرامت کند .

( شوفو روی خود را بر می‌گرداند . )  
وانگ ، این از معتقدات من است که در اختلافات بین  
دوستانم دخالت نکنم .

(شوفو از روی سپاس باو تعظیم می کند و او متقابلاً  
باعظمیم جواب میدهد .)

(در حالیکه شال را از دور گردنش بازمی کند و به  
زمین می گذارد ) : می فهم .

پاسیان  
پس بنده مرخصم . با بد کسی طرف شدی، بایک چنین  
شخص محترمی ا بار دیگر که خواستی شکایت کنی ،  
بیشتر خواست راجمع کن . اگر آقای شوفو ترا نباخشنده ،  
ممکن است حتی بخاطر حتك احترام ایشان روانه زندان  
 بشوی . زود باش ، راه بیفت !

(هر دو خارج می شوند .)

شوی تا  
شوفو  
اورا بخشیدم . (با لحنی اصرار آمیز ) : راستی ،  
جریان این بارو ( به شال گردن اشاره میکند . ) واقعاً  
نخاتمه یافتد ؟

شووه تا  
کاملاً . دست بارو حسابی رو شد . البته کمی وقت لازم  
است تا همه چیز به حال او لش باز گردد .

شوفو  
شوی تا  
شوفو  
آدم باید خیلی خواشش را جمع کند و محتاط باشد .  
هموز داغ او تازه است .  
حتماً به سفر کوتاهی میرود .

شوی تا  
برای چند هفته . البته خیلی خوشحال میشود اگر قبل  
از مسافرتش بتواند تمام مشکلات خود را با شخص قابل

اعتمادی در میان بگذارد.

شولا سرمیز شام، در یکی از رستورانهای دفع و ارزان  
قیمت.

شوفو

البته من غیر مستقیم. من حالا میروم جریان را به دختر  
عمویم اطلاع بدهم. اطمینان دارم که از این پیشنهاد  
استقبال خواهد کرد. او به خاطر مغازه اش که آنرا هدیه  
خدا ایان میداند، خیلی نگران است؛ چند لحظه تأمل  
بفرمائید.

شوی تا

(به اتفاق تهمغازه میرود.)

(در حالیکه به داخل سرمیکشد) : میتوان تبریک گفت؟  
بله. شین! همین امروز به تمام کسانی که شن ته از آنان  
حمایت میکند بگو که من تصمیم گرفته ام در خانه های  
پشت اصطبل به آنها پناه بدهم.

شین

شوفو

(شین لبخند زنان سرتکان میدهد.)

(در حالیکه از جایلند میشود، رو به تماشاگران) :  
خانمها، آقاها! نظرتان درباره من چیست؟ بیش از  
این چه میتوان کرد؟ آیا میشود بیش از این از تحویل  
گذشتگی نشان داد؟ پر احساس ترو دوراندیش تربود؟  
 فقط باک شام مختصر، ممکن است مردم خیلی فکرها  
بگذند اما مطمئن باشید که هیچ اتفاقی نخواهد افتاد،  
هیچ، حتی یک تماس ساده و اتفاقی در موقع دست به

شوفو

دست کردن نمکدان . تنها تبادل افکار . روح دو انسان  
از خلال گلهای روی میز یکدیگر را می بیند - البته  
گلهای داوید سفید - ( این مطلب را یادداشت میکند ).  
نه از موقعیت نامناسبی که برایش پیش آمده سوه  
استفاده خواهد شد و نه از سرخوردگی او . تنها حسن  
تفاهم و همکاری در میان خواهد بود ، آنهم بدون جارو  
جنجال . ممکن است فقط با یک نگاه به همه چیز پاسخ  
بگوید ، نگاهی که از هر چیز دیگر نگویان راست .

آقای شوفو ، مثل اینکه همه چیز بروفق مراد است ؟  
بله ، کاملا . به احتمال قوی تغییرات عظیمی در  
این محله رخ خواهد داد . موجودی از این مکان  
ظرد شده است . خصمنا باید خط و نشانهای را که برای  
این مغازه کشیده اند حذف کرد . از این پس سروکار  
افرادی که یهوده می کوشند شرافت نجیب ترین دختر  
این شهر را لکه دار کنند با من خواهد بود . راستی  
راجع بداین بانگ سون چه میدانی ؟

او کثیف ترین ، لش ترین ...  
از اینها هم بدتر . او اصلا وجود خارجی ندارد ، در  
حیات نیست .

( سون داخل میشود . )  
اینجا چه خبر است ؟

شین

شوفو

شین

شوفو

سون

آفای شوفو ، می خواهید آفای شوی تا را خبر کنم ؟	شون
او میل ندارد اشخاص غریبه به این مغازه پابگذارند .	
دوشیزه شن ته و آفای شوی تا گفتگوی مهمی دارند که باید قطع شود .	شوفو
چی ؟ او اینجاست ؟ چطور من متوجه آمدنیش نشدم ؟	سون
راجع به چی حرف می زند ؟ من باید حضور داشته ، باشم .	
( در حالیکه از داخل شدن او به اتفاق جلوگیری می کند ) : آفای عزیز ، باید صبر کنی . من میدانم تر کی هستی . باید بدانی که من و شن ته بزودی با هم نامزد می شویم .	شوفو
بله ؟	سون
خوبی تعجب میکنی ، نه ؟	شین
( سون با آرایشگر برای داخل شدن به اتفاق به کشمکش می بود ازد . شن ته از اتفاق بیرون می آید . )	
مهدوت میخواهم ، شن ته عزیز . شاید بهتر باشد خودت جریان را به او بگوئی .	شوفو
اینجا چه اتفاقی افتاده ، شن ته ؟ مگر دیوانه شده ای ؟	سون
( نفس زنان ) : پسر عمومیم به آفای شوفو قولداده است که من به پیشنهاد های او مبنی بر اینکه از چه راه هایی میتوان به ساکنان این محله کمک کرد ، گوش بدhem .	شن ته

( مکث میکند . ) پسر هموی من با روابط من و تو  
مخالف است .

توهم بانظر او موافقی ؟  
بله .

سون  
شن له

( مکث . )  
به تو گفته اند که من آدم بدی هستم ؟  
( شن ته سکوت میکند . )

سون

شن ته ، ممکن است من آدم بدی باشم ولی درست  
به همین دلیل به تو احتیاج دارم . من آدم بیهوده ای  
هستم . نه پول دارم و نه تربیت . اما معنی میکنم از این  
بعد خودم را عوض کنم . آنها دارند اسباب بدینختی  
ترا فراهم میکنند . ( به او نزدیک میشود ، با لحنی  
آرام ) : خوب به این مرد نگاه کن . مگر چشم توی  
کلهات نیست ؟ ( دست روی شانه اش می گذارد )  
طفلک بیچاره ؟ عجب دامی برای تو جیده اند ! بلکه  
ازدواج منطقی ! اگر من نبودم ، ترا به قربانگاه هم  
می کشاندند . اعتراف کن که اگر من نبودم با او راه  
می افتادی .

شن ته

همینطور است .

آنهم با مردی که دوستش نداری .  
درست است .

سون

شن ته

آیا همه چیز را فراموش کرده‌ای؟ در آن روز بارانی؟	سون
نه .	شن ته
که چطور مرا از شاخه درخت پائین آوردی ، برایم آب خریدی و قول دادی به من پول بدھی تا بتوانم دوباره پرواز کنم ؟	سون
( در حالیک می‌لرزد ) : حالا از من چه میخواهی ؟	شن ته
که یامن ییائی .	سون
آقای شوفو ، معلمت میخواهم ، تصمیم من عوض شد .	شن ته
میخواهم با سون بروم .	
ما هم دیگر را دوستداریم ، می‌فهمی ؟ ( شن ته را به طرف در می‌کشد ) . کلید در مغازه کجاست ؟ ( کلید را از کیف شن ته بیرون می‌آورد و به شین میدهد . ) و قنی کارت تمام شد ، آنرا بگذار جلوی در . بیا بروم ، شن ته !	سون
باین کار تو می‌گویند اعمال زور . ( با صدای بلند . )	شوفو
آقای شوی تا !	
باوبگو که حق ندارد اینجا داد و فریاد راه بیندازد .	سون
آقای شوفو ، لطفاً پسر عمومیم را صدا نکبد . میدانم که او با نظر من موافق نیست ولی احساس میکنم که او چنین حقی را ندارد .	شن ته
( به تماشاگران ) :	
میخواهم با کسی همگام شوم که دوستش دارم .	

نمی خواهم حساب سود وزیانش را کنم .

نمی خواهم به خوب و بدش بیندیشم .

نمی خواهم بدانم او هم مرا دوست دارد یا نه .

می خواهم با کسی همگام شوم که دوستش دارم .

بله ، این واقعیت است .

سون

( به اتفاق خارج می شوند . )

## پیش پو ۵۵

(شن‌ته ، درحالیکه در لباس عروسی عازم محل برگزاری  
جشن است ، به تماشاگران) :

در وضع عجیبی گیر کرده‌ام . همین چند لحظه پیش آنکه  
با دلی خوشحال و پر امید وارد خیابان شدم ، با همسر  
مرد قالیفروش برخوردم که بمن گفت شوهرش از  
غصه پولی که بمن قرض داده‌اند مريض و بستری شده  
است ، بنظر او بهترین راه اينست که من هر چه زودتر  
پول آنها را پس بدهم . من هم با قول دادم . با این  
ترتیب خیالش راحت شد و حتی با چشم انداشت آسود  
برایم آرزوی خوب شختی کرد . ضمناً با لحنی پوزش  
آمیز گفت که آنها به سون و پسر عمومیم چندان اعتمادی  
ندارند . وقتی ازاو جدا شدم ، نتوانستم سر با بایستم .

روی پله‌ها نشستم. بطور عجیبی از خودم نفرت داشتم.  
در حالیکه از خود بی خود شده بسدم ، خودم را در  
آغوش یانگ سون انداختم . نتوانستم در مقابل چرب  
ربانی و نوازشی او استقامت کنم . بدی‌هائی که او  
از من پیش پسر عمومیم گفته بسدم ، نتوانسته بود مرا  
سر عقل بیاورد . در حالیکه در آغوش سون فرورفته بودم  
فکر کردم حتماً خواست خدایان بوده که من قادری هم  
به خودم برسم :

هیچکس را به تباہی مکشان و خود را نیز .  
خوشبختی همه را طالب باش و خوشبختی  
خود را نیز .

نیکو چنین است .

آخر چطور توانستم آن زوج پیر و نیکو کار را باین  
садگی از یاد ببریم ؟ سون همچون گردبادی که بسوی  
پکن می‌توند ، معازه و نمام دوستانم را از من جدا  
کرد . در عین حال سون آدم بدجنی نیست و در ضمن  
عاشق منست تا زمانیکه من در کنار او هستم . کار بدی  
از او سرنخواهد زد . آنچه مردان بین هم می‌گویند  
بی اهمیت است . حتماً سون می‌خواسته است خود را  
پر جریزه وزیر کل خداداد کند . اگر به او بگویم که آن زوج  
پیر در پردالخشت مالیات خود در مانده‌اند ، همه چیز را

درک خواهد کرد . آنوقت ترجیح میدهد در کارخانه  
 سیمان کار کند تا اینکه بدست آوردن پست خلبانی را  
 مدیون یک عمل نادرست باشد . آیا آنقدر قدرت  
 خواهم داشت که حس نیکوکاری را دوباره در وجود او  
 زنده کنم؟ اکنون که در آستانه ازدواج فرادرم ، نیمی  
 از شوق و نیمی از وحشت آگنده ام .

۶

سالن فرعی یکی از دستورانهای ارزان قیمت جنوب شهر

(پیشخدمت برای مهمان‌ها شراب می‌ربود . پدر بزرگ، زن برادر ، دختر خواهر ، شین و مرد بیکار در کنار شن ته نشته‌اند . جلوی صحنه سون در لباس دامادی مشغول گفتگو با مادرش می‌باشد . )

سون مادر ، خبر بد . شن ته چند لحظه پیش در کمال سادگی بمن گفت که حاضر نبیست مغازه‌اش را بخاطر من بفروشد . کانی که آن دویست دلار را باو قرض داده‌اند او را تحت فشار گذاشته‌اند . گرچه پسر عمومیش گفت که آنها هیچگونه مدلر کی در دست ندارند .

خانم یانگ نو باو چه جوابی دادی ؟ مسلمًا در این صورت نمیتوانی با او ازدواج کنی .

سون      حرف زدن با او فایده‌ای ندارد . از آن کله‌شی‌هاست .  
فرستاده‌ام دنبال پسرعمویش .

خانم یازگ      ولی پسر عمویش که قصد دارد اورا به آن مردک  
آرایشگر شوهر بدهد .

سون      قضیه این از رواج را فیصله دادم . مردک آرایشگر از  
تعجب شاخ درآورده بود . پسرعمویش بالاخره به  
این واقعیت بی خواهد برد که اگر من دویست دلار  
پس ندهم ، دیگر مغازه‌ای در کار نخواهد بود زیرا  
طلبکارها آنرا ضبط می‌کنند و اگر سیصد دلار باقیمانده  
بدست من نرسد ، پست مورد نظر از کف خواهد رفت .  
من جلوی در رستوران متظاهر اومی‌ایstem . تو برو  
پهلوی عروس .

شن له      ( در حالیکه برای مهمان‌ها شراب می‌ریزد ، رو به  
تماشاگران ) : دیدید درمورد سون اشتباه‌نمی‌کردم ؟  
اصلاً از حرف‌های من تعجب نکرد . با وجود اینکه  
باید از پرواز کردن صرف نظر کند و این مسئله برای او  
ضرری سنگینی است ، کاملاً سرحال بنظر می‌رسد . من  
دلخانه او هستم . ( با حرکت دست سون را به نزد  
خود می‌خواند ) : سون ، توهنوز جامت را به جام  
عروس نزده‌ای .

سون      به سلامتی چی ؟

شنه	به سلامتی آینده .
سون	( هر دو جامشان را سرمی کشند . )
شنه	به سلامتی روزی که دیگر لباس داماد عاریه نباشد .
سون	ولی بد نیست که لباس عروس باز هم گاهگاهی باران بخورد .
شنه	به سلامتی هرچه که آرزو داریم .
سون	که هرچه زودتر برآورده شود .
خانم یانگ	( در حال رفتن رو به شین ) : از دیدن پسرم کیف میکنم . همبشه باو قوت قلب میدادم و میگفتم با هرزني که داش بخواهله میتواند ازدواج کند، پس برای چه خلبان شده ؟ حال آمده و میگوید: مادر، ازدواج ما ثمرة عشق است. نباید تنها روی پول حساب کرد . این یک ازدواج توأم با عشق است . ( به زن برادر ) : بالاخره کاری است که باید دیریا زود صورت بگیرد ، مگرنه ؟ ولی برای یک مادر سخت است، خیلی سخت است . ( با صدای بلند رو به کشیش ) : تا میتوانید طولش بدهید . اگر برای ادای مراسم عقد هم به همان اندازه که برای چانه زدن بخاطر حق السرجمه وقت تلف کردید ، وقت صرف کنید ، عالی میشود . ( به شنه ) : عزیزم ، مجبوریم کمی مراسم را به تعویق بیندازیم . یکی از عزیزترین مهمازهای ما هنوز نیامده است . ( رو به جمیع ) : معلمات

میخواهم . (خارج میشود . )	زن بوادر
تا وقتی که تنگ شراب خالی نشده با کمال مبل صبر می کنیم .	(همگی می نشینند . )
ما که چیزی از دست نمی دهیم .	هرد بیکار
(با صدای بلند و شوخ طبعی در حضور مهمانها ) :	سون
حرب ، پیش از عروسی بدنیست ترا کمی امتحان کنم ، وقتی ازدواج ها با این سرعت انجام میگیرد ، شاید این کار چندان بسی مناسبت نباشد . من هنوز درست نمی داشم چه جور زنی به خانه ام می آید ، این موضوع خیال مرا انراحت کرده است . (رویدشنقا) :	دشمن ته
برای مثال می توانی با چند یوچای پنج استکان جانی درست کنی ؟	سون
نه .	نه ته
بانی ترتیب باید از خبر چانی گذشت . حرب ، بگو بینم هیتوانی روی یك تشك کافی به اندازه کتابی که درست کشیش است بخوانی ؟	سون
دو نفری ؟	شمن ته
نه ، به تنهائی .	سون
پس نه .	شمن ته
خیلی متأسفم که چنین زنی دچار شده .	سون

( همه می خندند . پشت صر شن ته ، خانم یازگ ک در آستانه در ظاهر می شود . در حالیکه شانه هایش را بالا می اندازد ، به سون می فهماند که هنوز از مهمان مورد نظر خبری نیست . )

( در جواب کشیش که ساعت خود را باو نشان می دهد . )  
خانم یازگ  
اینقدر عجله نداشته باشد . بزودی سرو کله اش پیدا می شود . ظاهرا که همه مشغول شراب خوردن و سبکار کشیدن هستند و عجله ای ندارند . ( در کنار مهمان ها می نشینند . )

چطور است کمی درباره اینکه به چه نحوی می خواهیم شق ته  
ترتیب کارها را بدھیم صحبت کنیم ؟

اوہ ، خواهش می کنم امروز راجع به معاملات حرف نزن . دربیک چنین جشنی جای این حرفها نیست ، قبول نداری ؟

( زنگ در درودی به صدا در می آید . همه نگاهها را به در می دوزند اما کسی داخل نمی شود . )

شن ته  
سون  
شون  
شون ته  
سون  
شون ته  
شون ته  
شون ته  
شون ته

سون : مادرت منتظر کیست ؟

قرار شده غافلگیرت کنیم . راستی از پسر عمومیت شوی تا چه خبر ؟ من خیلی از او خوش می آید .

آدم اهل منطق و فهمیده است . چرا مسأکتی ؟

چه تعریض کنم ؟ دلم نمی خواهد به او فکر کنم .

چرا؟

سون

برای اینکه تو باید از او خوشت بیايد. تو نمیتوانی  
هم از من خوشت بباید هم ازاو.

هن ته

پس واگذارش میکنم به این سه شیطان خبیث: شیطان  
سقوط ، شیطان ابرها و شیطان تمام شدن سوخت .  
شراب بخور ، کله شق ! ( به زوربه او شراب میدهد .)

سون

( بدهشین ) : مثل اینکه اینجامی خواهد خبرهایی بشد .  
( در حالیکه ساعتش را در دست نگاهداشته است ،  
با گامهای مصمم بطرف خانم یانگ می رود ) : خانم  
یانگ ، من دیگر باید بروم . یک مجلس عقد دیگر هم  
دارم ، فردا صبح هم باید در یک تشیع جنازه شرکت  
کنم .

زن براذر

کشیش

فکر می کنید برای من خیلی خوش آیند است که همه  
چیز به تعویق افتاده ؟ امیدوارم پیش از تمام شدن  
تنگ شراب ، اوضاع رو براه شود . می بینید که در حال  
حالی شدن است . ( با صدای بلند بدهش ته ) : عزیزم ،  
نمی فهم چرا پسر عمومت اینهمه مهمانها را در انتظار  
گذاشته ؟

خانم یانگ

پسر عمومی من ؟

شن ته

عزیزم ، او همان کسی است که منتظرش هستیم . من  
آدمی امل و خرافاتی دستم و معتقدم که تمام بستگان

خانم یانگ

عروس ، علی المخصوص خویشاوندی به این نزدیکی ،  
باید در جشن عروسی حضور داشته باشد .

سون ، موضوع بر سر آن سیصد لار است ؟  
(بی آنکه در چشم او نگاه کند) : شنیدی که چه گفت .  
او زنی خرافاتی است . من مجبورم کمی رعایت حال  
او را بکنم . ربع ساعت دیگر صبرمی کنیم ، اگر پسر  
عمویت ، به دلیل اینکه در چنگ یکی از شیاطین اسیر  
شده ، نیامد ، آنوقت جشن را شروع میکنیم .

شما همه میدانید که پسرم بزودی در پست خلبانی  
مشغول بکار میشود . خبیلی از این موضوع خوشحالم .  
آدم باید در این دور و زمانه حقوقی کافی داشته باشد .

مثل اینکه گفتی محل کارش در پکن است ؟  
همین طور است .

سون ، تو باید به مادرت بگوئی که جریان یکن جور نمیشود .  
در صورتیکه نظر پسر عمومیت هم همین باشد ، خودش این  
مطلوب را به مادرم خواهد گفت . من فکر نمیکنم پسر عمومیت  
بانظر تو موافق باشد .

(وحشت زده) : سون !  
نمیدانی تا چه حد از این سچوان متنفرم . شهر عجیبی  
است . میدانی وقتی چشمانم را تنگ میکنم ، این مردم  
را چگونه می بینم ؟ عینه هویا برو . وحشت زده سرها بشاند را

شنه

سون

خانم یا نگ

زن براذر

خانم یا نگ

شنه

سون

شنه

سون

بالامی کنند بینند چه چیز ایسن چنین در آسمان می‌فرد.  
جی ، دیگر مردم به آنها احتیاج ندارند ؟ از مدافعت‌دهاند ؟  
بگذار آنها در شهر پر از بابوی خود به جان هم بینند .  
آه ، باید از اینجا فرار کرد .

ولی من به آن زوج پیر قول داده‌ام که پول آنها را پس  
بدهم .

بله ، اینرا بمن گفتی . ولی چون تو خجالداری دست  
به چنین حماقی بزنی ، لازم است پسر عمومیت به اینجا  
بیاید . تو شرابت را بنوش و این مسائل را به عهده  
ما و اگذار کن ، ما خودمان ترتیب کارهارا می‌دهیم .  
(باناراحتی) : ولی پسر عمومی من نمی‌تواند باید .

منظورت چیست ؟

او دیگر اینجا نیست .

خودت چه نقش‌ای برای آینده ما داری ؟ ممکن است  
بفرمائید ؟

من فکر کردم تو هنوز آن دویست دلار را داری .  
بنا بر این می‌توانیم آنرا فردا پس بدهیم و دخانیاتی  
را که نزد آن زوج پیر گروگذاشته‌ایم و خیلی بیش از  
اینها ارزش دارد ، آزاد کنیم . آنوقت هردوی ما آنها  
را جلوی کارخانه سیمان می‌فروشیم تا بتوانیم کسرایه  
شش ماه را پردازیم .

شنه

سون

شنه

سون

شنه

سون

شنه

سون

خواهر، این فکر را از سرت بدرگن، آنهم هر چه زودتر. یعنی میگوئی؛ من، یانگ سون خلبان، در خیابان بایستم و به کارگرهای کارخانه سیمان سیگار و توتون بفروشم؟ نه، من ترجیح میدهم تمام آن دویست دلار را یک شب خرج کنم یا آنرا توی روغنخانه بربزم تابه چنین کاری دست بزنم. پسر عمومیت مرا خوب میشناسد. من با پسر عمومیت قرار گذاشته‌ام که سیصد دلار باقیمانده را هنگام جشن عروسی برایم بیاورد.

شنه

پسر عمومی من نمیتواند بیابد.

سون

من خجال میکردم او نمیتواند نیابد.

شنه

جاشی که من هستم او نمیتواند باشد.

سون

چه اسرار آمیز!

شنه

سون، تو باید بدانی که او دوست تو نیست. این منم که تو را دوست دارم. پسر عمومیم دوست هیچکس نیست. فقط دوست منست ویس، اگر با دادن پول آن زوج پیر به تو موافقت کرد بخاطر این بود که به آن پست خلبانی در پکن چشم داشت، ولی سیصد دلار را دیگر نخواهد آورد.

سون

چرا نه؟

شنه

(در حالبکه در پیشمهای او خبر داشت) : بیکویید

- تو فقط يك بلبيط برای پکن خريده‌اي .  
این حرف ديروز بود. حالا بیین چي دارم باونشان بدhem.  
سون  
(سردو برگ کاغذر را از جيسبغلش بيرون می آورد) :  
لازم نیست آن پيرزن ببیند . دو تابليط برای پکن است،  
برای خودم و تو . هنوز هم فکر می‌کنی پسر عمومیت با  
این ازدواج مخالفت کند ؟  
شنبه ۴ه  
فکر نمی‌کنم . پست تو که خوبست ، من هم که دیگر  
مغازه‌ای ندارم .  
سون  
بخاطر تو تمام اثاث خانه را فروختم .  
شنبه ۵ه  
ديگر چيزی نگو ، بلبيط‌هارا هم بمن نشان نده ، چون  
ممکن است همین الآن باتوراه بيفشم . سون ، هناسفانه  
من نعيتوانم آن سبصد دلار را بتوبدهم زيرا نميدانم  
در اين صورت چه برسر آن زوج پيرخواهد آمد .  
سون  
پس من چي ؟ (مکث می‌کند .) بهتر است يك گيلاس  
بنوشی . نکند تو هم از محافظه کارها هستي ؟ من از  
زنهای محافظه کار خوش نمی‌آيد . اگر من شراب  
بحورم، به پست خلباني نزديك ترميشو هم اگر تو بخوري ،  
احتمالاً مرا بهتر درك خواهی کرد .  
شنبه ۶ه  
فکر نکن که من موقعیت ترا درگ نمی‌کنم . تو می‌خواهی  
پرواز کنی ولی کمکی در اين راه از من ساخته نیست.  
(ادای شنبه رادر می‌آورد) : اوه ، عشق من ، بیا ،
- سون

این هواییما . چیزی که هست ، یک بال بیشتر ندارد !  
سون متاسفانه ما نمیتوانیم از راههای شرافتمندانه به  
آن پست خلبانی در پکن دست پیدا کنیم ، از اینرو  
از تو میخواهم که آن دو بست دلار را بمن پس بدهی ،  
آنهم همین الان .

سون « آنهم همین الان . » راجع به جی حرف میزني ؟ تو  
زن من هستی بانه ؟ اگر هستی ، داری بمن خبانت عیکنی .  
خودت هم اینرا خوب میدانی . اما خوشبختانه دیگر  
کار از دست تو خارج است زیرا قرار همه چیز گذاشته  
شده . البته به نفع خودت هم هست .

خانم یادگار ( بالحنی سرد ) : سون ، مطمئنی که پسرعموی عروس  
می آید ؟ کم کم اینطور بنظر می رسد که با این ازدواج  
مخالف است و گرنه تابحال آمده بود .

سون چه فکرها ، مادر ! من داو مثل یک جان در دو قالیم .  
من میروم دز را کاملاً باز کنم تا وقتی شوی تا برای گذاشتن  
دست عروس در دست بیهودین دوستش به اینجا می آید ،  
ما را زودتر پیدا کند .

( بطرف در می رود و آنرا با لگد باز می کند . سپس  
در حالیکه در اثر افراط در خوردن مشروب کمی تلو تلو  
می خورد ، بر می گردد و در کنار شن ته می تشییند . ) صبر  
میگم بینه بینه چه میشود . پسر عمومیت از تو عاقل نر

است . یکی از حرفهای عاقلانه اوایست که عشق لازمه زندگیست . از همه مهتر ، او خوب میداند که این مسئله تا چه اندازه برای تو اهمیت دارد . در صورتی که مغازه‌ای در کار نباشد ، از ازدواج هم خبری نخواهد بود .  
(همگی به انتظار می‌نشینند ، )

**خانم یادگیر** مثل اینکه آمد .

( صدای پائی شنیده می‌شود . همه بطرف در سر می‌گردانند .  
اما صدای پا دور می‌شود . )

**شین** چه افتضاحی که راه بینند ! میتوان آنرا حس کرد .  
عروس در انتظار خطبه عقد و داماد متظر پسرعمو است .  
پسرعمویت خیلی معطل کرده .  
( آهسته ) : اوه ، سون !

**سون** نشستن در کنار زن دیوانه‌ای که هیچ چیز حالیش نیست ،  
در حالیکه دو تابلوی در جیبداری ، خیلی جالب است .  
من دارم آن روزی را می‌بینم که تو برای پس گرفتن آن  
دویست دلار ، پاسبان به درخانه من بفرستی .

**شون** ( به تماشاگران ) : آدم بدجنی است و دلش می‌خواهد  
که من هم چنین باشم . کسی که اورادوست دارد در  
کنارش است و او انتظار پسرعموی او را می‌کشد .  
لیکن افرادی بسی پناه ، پیروزی با همسر بیمارش ،  
بینوایانی که هر روز صبح در انتظارتوزیع برنج جلوی

مغازه جمع میشوند و مرد ناشناسی درپکن که نگران از دست دادن شغل خویش است، مرا احاطه کرده‌اند و همگی با اعتمادشان بمن قوت قلب میدهند.

( درحالیکه به تنگی که چند جرعه شراب بیشتر در آن نمانده خیره شده‌است ) : این تنگ شراب زمان سنج ماست. ما آدمهای تهیه‌ستی هستیم، بمحض اینکه مهمان‌ها شراب را تا آخر خوردن، وقت هم برای ما بسرمیرسد.

( خانم یانگ با اشاره از سون میخواهد که سکوت کند زیرا دوباره صدای پائی بگوش میرسد. )

( داخل میشود ) : خانم یانگ، باز هم شراب میخواهید؟ نه، فکر میکنم به اندازه کافی خورده باشیم. شراب تنها حرارت بدن را بالا می‌برد، این‌طور تیست؟

ضمناً گران هم هست.

من هر وقت شراب میخورم خیس عرق می‌شوم. پس ممکن است خواهش کنم صورت حساب را پردازید؟ ( حرف او را نشیده‌می‌گیرد ) : از حاضران خواهش میکنم کمی دیگر صبر کنند. خویشاوند مورد نظر باید در راه باشد. ( رو به پیشخدمت ) مجلس را بهم نزن!

بمن دستور داده‌اند که قیل از رداخت صورت حساب

سون

پیشخدمت

خانم یانگ

شبن

خانم یانگ

پیشخدمت

خانم یانگ

پیشخدمت

نگذارم از اینجا خارج شویا .	خانم یازگ
ولی اینجا که همه مرا می‌شناسند .	پیشخدمت
به همین دلیل هم این دستور را بمن داده‌اند .	خانم یازگ
پیشخدمت‌های این دوره و زمانه هم دیگر شورش را درآورده‌اند . نظر تو چیست ، سون ؟	کشیش
با اجازه . (باتبخت خارج می‌شود .)	خالم یازگ
(درمانده) : با خیال راحت سر جایتان بنشینید . کشیش	سون
تا چند لحظه دیگر بر می‌گردد .	زن براذر
دست بردار ، مادر ! حائمها ، آقایان ! حالا که کشیش	پدر بزرگ
رفته ، دیگر مزاحم شما هم نمی‌شویم .	دختر خواهر
پدر بزرگ ، بیا !	سون
(درحالیکه باقیافه‌ای جدی جامش را بالامی کشد) :	شنه
به سلامتی عروس .	سون
(به شن‌ته) : بدل نگیر ، منظور بدی ندارد . از تو خوش می‌آید .	شنه
چه افتضاحی !	سون
( تمام مهمانها خارج می‌شوند .)	سون
سون ، من هم باید بروم ؟	شنه
نه ، تو منتظر می‌مانی . (وحشیانه در توری عروس	سون
چنگ می‌زند و آنرا آشفته می‌کند .) مگر جشن	
عروسی تو نیست ؟ من منتظر می‌مانم ، پیرزن هم همینطور .	

پیروز ن آرزو دارد شاهینش را بر فراز ابرها در پرواز  
بیند، گرچه اطمینان دارم که آن روزی که پیروز با  
شنبیدن غرش هوایی پرس به آستانه دریشتا بد هرگز  
خواهد آمد. ( رویه صندلی های خالی، گوئی  
مهماں ها هنوز آنجا نشته اند. ) خانمها، آقابان!  
چرا ساکت نشته ایست؟ از اینجا خوشان نمی آید؟  
مراسم ازدواج تنها به دو علت کمی به تعویق افتاده:  
اول بواسطه نیامدن یکی از نزدیکترین خوشانندان  
عروس، دوم بحاظ اینکه عروس خاتم معنی عشق را  
نمی فهمد. اکون، برای سرگرمی شما، من که  
دامادم توانه ای می خوانم. ( شروع به خواندن  
میکند. ) :

نرانه روز مقدس هرگز  
هر آنکس که پروردۀ دامان فقر است،  
این مژده را شنبید که روزی  
فروزند بینواز نمی بروندگ زرین خواهد نشست  
و آن روز را « روز مقدس هرگز » نام خواهند  
گذاشت.

آری، در روز مقدس هرگز،  
او بی او رنگ زرین خواهد نشست.

و در این روز نیکی را بازیگری پاداش می دهند .  
 و بدی را با گردن زدن ،  
 و زحمت و اجرت ، خندان  
 باهم آشتنی می کنند  
 آری ، در روز مقدس هرگز ،  
 باهم آشتنی می کنند .

\* \* \*

و سبزه ها به آسمان نظر فرومی افکنند  
 و سنگ ریزه ها در رودخانه سر بالا می خلنند .  
 و تنها انسانهای نیک وجود دارند . بی هیچ زحمتی  
 دنیا بهشت برین می شود .

آری ، در روز مقدس هرگز ،  
 دنیا بهشت برین می شود .

\* \* \*

و در آن روز من نیز خلبان خواهم بود .  
 و تو ژنرال ،

و تو ، ای مرد ، سرانجام کاری خواهی یافت .  
 و تو ، ای زن بینوا ، به آرامش خواهی رسید .  
 آری ، در روز مقدس هرگز ،  
 ای زن بینوا ، به آرامش خواهی رسید .

\* \* \*

و چون ما را بیش از این توان انتظار نیست ،  
 می باید تمام این آرزوها ،  
 نه پس از فرا رسیدن غروب آفتاب  
 بلکه همزمان با بانک خروس ، برآورده شود  
 در روز مقدس هرگز ،  
 همزمان با او لبین بانک خروس .

\* \* \*

خانم یادگر دیگر از آمدن او گذشته است .  
 ( هر سه می نشینند ، در حالیکه دونفر از آنان چشم از  
 در بر نمی گیرند . )

## نهیان پر ۵

### خوابگاه و اندگ

(بار دیگر خدابان در رؤیای آفروش ظاهر میشوند.  
وانگ روی کتاب بزرگی بخواب رفته است . موزیک .)  
سروران، چه خوب شد که آمدید . اجازه بدید مطلبی  
را باشمادر میان بگذارم، مطلبی که خیال مراسخت ناراحت  
کرده است . این کتاب را در کلبه و بران کشیشی که  
پس از ترک آن در کارخانه میمان مشغول به کار شده،  
پیدا کردم و در آن به فصل شنخت آوری برخوردم که  
اکنون برایتان میخوانم . گوش کنید . (بادست چپ کتابی  
خيالی را که ظاهر اروی زانو انش قرار دارد ورق میزند  
و آنرا به قصد خواندن جلوی روی خود می گیرد ، در  
حالیکه کتاب واقعی بجای خود باقی میماند )

وازگن «در منطقه سونگ محلی وجود دارد که آنرا جنگل مقدس می‌نامند . در آنجا درختهای کاتالپ (۱) و سرو و توت فراوان می‌روید . عده‌ای برای ساختن لانه مسگهایشان درختهای را که یکی دو و جب قطر دارند قطع می‌کنند ، برخی که ثروتمندتر و با شخصیت ترند درختهای قطورتر را می‌برند تا از چوب آنها برای خوبیش تابوت بسازند و پاره‌ای درختهای را که هفت هشت و جب قطردارند می‌اندازند و چوب آنها را در ساختمان و بلاحای مدرن‌شان بمصرف میرسانند . باین ترتیب هیچ‌گدام از این درختها عمر طبیعی نمی‌کند و در نیمه راه زندگی با ازه و تبر از پا در می‌آیند . چنین است ثمرة هفید بودن .

خدای اوی پس هر چه بی‌صرف ترباشی بهتر است .  
وازگن لااقل خوشبختی تو بیشتر تأمین می‌شود . آنکس که از همه بدنهادتر است ، خوشبخت تر است .  
خدای اوی چه چیزها که نمی‌نویستند .  
خدای دوهو حالا چرا این موضوع ترا ایسن چنین آشته کرده است ؟

وازگن سرور من ، به خاطر شنقه . او در عشقش شکست خورد چون حاضر نشد به اصول نوع دوستی پشت پا بزند . صروران من ، شاید او برای دنبائی که ما در آن

زندگی می کنیم زیاده از حد خوب است .

**خدای اولی** مزخرف نگو ، ای سست عنصر درمانده ! ظاهراً شیش  
های شک و تردید نصف وجود ترا خورده‌اند .

**وانگ** البته ، سروز من . خبیلی معذرت میخواهم . فقط فکر  
کردم شاید شما بنوایند جلوی این کار را بگیرید .

**خدای اولی** نه ، امکان ندارد . همین دیروز دوست ما (به خدای  
سومی) که زیر چشم شکبود شده اشاره می‌کند ) در  
یك دعوا دخالت کرد و تیجه‌اش این شد که می‌بینی .  
ولی او مجبور شد دوباره پسر عمومیش را به کمک بطلبد .

**وانگ** او آدم همه‌فن حریقی است . این مطلب به تجربه به خود  
من ثابت شده . اما در این مورد از او هم کمکی ساخته  
نمی‌شود . ظاهراً مغازه از کف رفته است .

**خدای سویی** (بانگرانی) : شاید بهتر باشد با او کمک کنیم .  
**خدای اذلی** به عقیده من او باید منکی به خود باشد .

**خدای دویی** (بالحنی جدی) : چهره انسان خوب در موقعیت‌های  
دشوار بهتر آشکار می‌شود . رنج کشیدن انسان را از  
پلیدی‌هایی آلا بد .

**خدای اولی** ما تمام امیدمان را به شن‌ته بسته‌ایم .

**خدای سویی** حاصل جنتجوی ما چندان رضایت‌بخش نیست . اینجا  
و آنجا سرنخی پیدا کرده‌ایم با باحسن نیت و رفتار شایسته  
ای روبرو شده‌ایم ، اما خوب بودن شرایط سنگین تری

دارد . اگر هم‌گاه و بیگانه به آدمهای خوبی بربخوریم ، آنطور که شایسته مقام انسانیت است زندگی نمی‌کنند . ( بالحنی خودمانی ) : پیدا کردن محل خواب از همه دشوارتر است ، از پرهای کاهی که به صور روی ما چسبیده ، میتوانی حلس بزنی که شبها رادر کجا برآورده ایم .

و از گک افلا نمی‌توانید ... ؟

خدایان نه ، مافقط ناظریم . - اطمینان داریم که انسان نیک نفس ما به تنها ای راه خود را در این دنیای ظلمانی خواهد یافت . کشیدن این بار سنگین بر نیروی او خواهد افزود . ای مرد آپرورش ، کمی صبرداشته باش ، آنگاه به چشم خودخواهی دید که پایان شب سیه ... ( شایل خدایان نامشخص تسو و صدایشان آهسته تر میشود . سرانجام خدایان از نظرها ناپدید شده و خدای آنها دیگر بگوش نمی‌رسد ، )

۷

حیاط پشت مغازه شن‌ته

(روی بلک نگاری دستی مقداری اثاث خانه قرار دارد .  
شن‌ته و شین مشغول جمع کردن رخت‌ها از روی طناب  
هستند .)

شین  
نمی‌فهمم چرا ناس سرحد امکان برای حفظ مغازه ات مبارزه  
نمی‌کنی ؟

شن‌ته  
آخر چه طور ؟ من پول کرایه را ندارم . تازه دویست  
دلار آن زوج پیر را هم باید همین امروز پس بدهم ،  
ولی از آنجا که آنرا به شخص دیگری داده‌ام ، مجبور هستم  
اجتناس را به خانم می‌جو بفروشم .

شین  
پس فاتحه همه چیز خوانده شده . نه شوهری ، نه  
توتون و تباکونی و نه سروسامانی . این است عاقبت

کار کسی که میخواهد بهتر از دیگران باشد . حالا از  
چه منبع در آمدی میخواهی زندگی کنی ؟  
نمیدانم . شاید بتوانم از راه تباکو پاک کنی شندر  
غازی بدست بیاورم .

شمن تله

راستی شلوار آفای شوی تا اینجا چه کار میکند ؟ لابد  
برهنه از اینجا رفته است !

شین

او یک شلوار دیگر هم دارد .  
مثل اینکه گفتی برای همیشه اینجا را ترک کرده . پس  
چرا شلوارش را نبرده ؟

شمن تله

حتماً دیگر به آن احتیاجی نداشته .

شین

پس آنرا جزء چیزها نگذارم ؟

شین

زده

شمن تله

( آفای شوفو با سجله داخل میشود . )

لازم نیست توضیحی بدهید . خودم همه چیز را میدانم .  
شما دارو ندار و عشق خود را فدا کردید نازندگی زوج  
پیری که به شما اعتماد کرده انداز هم نپاشد . بیهوده نیست

شوفو

که اهالی این محله که به همه کس بدمانند و چشم  
دیدن هیچ احدی را ندارند ، لقب فرشته محله های  
قفر نشین را به شما داده اند . نامزد تان نتوانست  
خودش را به پایه و مرتبه اخلاقی شما برساند و باین  
دلیل شما اورا ترک کردید ، و حالا میخواهید مغازه را

این جزیره کوچک را که پناهگاه افراد بیشماری است،  
بفروشید. من نمی توانم همانطور بایستم و ناظر این کار  
باشم . من صحبتها از پنجره مغازه ام شما را هنگام توزیع  
برنج میان مردم بینوائی که جلو مغازه شما جمع  
می شدند می دیدم . آیا این کار باید برای همیشه پایان  
بگیرد ؟ آیا نیکی باید منکوب شود ؟ آه ! ایکاش بمن  
اجازه میدادید که شما را در انجام کارهای خیر باری  
دهم . نه ، نمی خواهد حرفی بزنید . من قصد ندارم  
همین آن از شما جواب بگیرم . انتظار ندارم بلا فاصله  
قول بدهید که کمک مردمی پذیرید . ( دفترچه چک خود  
را بپرون می آورد، چک سفیدی را مضاء می کند و روی  
کاری دستی می گذارد . ) من این چک را مضاء می کنم  
و به شما اجازه میدهم هر مبلغی را که ضروری بدانید  
در آن بنویسید . خودم هم بدون کوچکترین چشمداشتی ،  
سرشار از قدردانی و سپاس ، از خود بی خود و ساکت  
و آرام از اینجا بپرون میروم . ( خارج میشود . )

( در حالیکه چک را وارسی میکند ) : نجات پیدا کردی .  
آدمهایی مثل تو همیشه شانس می آورند . بالاخره  
یک فرایند را پیدا می کنند . خوب ، حالا منتظر چی  
هستی ؟ زودتر هزار دلار بنویس توی چک تا پیش از  
آنکه پاروس را عقل بیايد ، خودم را به بالک برسانم .

شین

شن نه سبد رختها را بگذار روی گاری دستی . مزد ترا بدون  
این چک هم می توانم پردازم .

شهن چی ؟ خیال داری این چک را قبول نکنی ؟ این کار خبانت  
است : از این می ترسی که بعداً مجبور شوی با او  
ازدواج کنی ؟ چه فکر پوچی ! این جور مردها فقط  
باين دلخوش هستند که آنها را سر بدوانند . از این  
کار لذت می برند . نکند هنوز میخواهی به آن مردک  
خلیان که تمام اهالی «کسوچه زرد» و محله خودمان  
می دانند تاچه حد در حق تو بدی کرده ، و فادر بیانی ؟  
احتیاج او را ودار کرده است که باين کار هادست بزند .

شن نه ( به تماشاگران )

شبها میدیدم که گونه هایش در خواب متورم  
میشود ،

و این نشانه بدنهدی او بود .

صیحگاهان که کت او را دربرابر نور آفتاب  
می گرفتم ،

دیوار مقابل از پشت آن به چشم میخورد .

وقتی با تختنده موذیانه اش رو برو میشدم ،

وحشت سر اپایم را فرا میگرفت .

ولی چون کفشهای پاره اورا می دیدم ،

عشقم نسیت باو بیشتر میشد .

هنوز هم از او دفاع میکنی؟ این درجه دیوانگی  
تاکنون از کسی ندیده ام. روزی که از این محله بروی،  
نفس راحتی خواهم کشید.

( ضمن جمع کردن رختها تلو تلومیخورد ) : سرم کمی  
گیج میرود.

(در حالیکه رختها را از دست او میگیرد) : همیشه  
وقتی خم و راست میشوی سرت گیج میرود؟ فکر میکنی  
بچه‌ای در کار باشد؟ (در حالیکه میخندد) : طرف  
حسابی دستت را بند کرده است. اگر اینطور باشد،  
باید فاتحه این چک را بخوانی. مسلماً برای این قبیل  
مصالح امضا نشده است. (با سبد رختها خارج میشود.)  
(شن‌ته بانگاه اورا دنبال می‌کند. سپس درحالیکه شکم  
خود را بدقت بر انداز و لمس می‌کند، شادی زاید -  
الوصفي در چهره اش آشکار میگردد.)

(آهسته) : چه موهبتی! موجود کوچکی دارد در درون  
من شکل میگیرد. گرچه هنوز چیزی دیده نمی‌شود اما  
مطمئنم که او اینجاست. دنیامشتاقانه در انتظار اوست،  
از هم اکنون در تمام شهرها گفته میشود: سرانجام کسی  
از راه می‌رسد که میتوان روی او حساب کرد. (پسر  
کوچولوی خیالی را به تماشاگران معرفی می‌کند) :  
یک علبان ا

شین

شن‌ته

شین

شن‌ته

به فاتح نور رسیده ،  
 فاتح قلهای ناشناخته و سرزمین‌های بکر ،  
 به کسی که از فراز کویرهای صعب العبور پرواز  
 می‌کند  
 تا نامه انسانی را به انسان دیگر برساند ، درود  
 گنویید !

( درحالیکه دست پسر خیالی خود را در دست دارد ، شروع به بالا و سائین رفتن می‌کند . ) بیا ، پسرم ، دنیا را تماشا کن . این یک درخت است . به آن تعظیم کن ، سلام کن ( طریق تعظیم کردن را باو نشان میدهد . ) خوب ، حالا با هم آشنا شدید . گوش کن ! آبفروش دارد می‌آید . او یکی از دوستان ماست . با و دست بد . ترس ! « یک لیوان آب خنک بد . به پسرم . هوایی گرم است . » ( لیوان خیالی آب را به دست پسر خیالی میدهد . ) او ه ، پاسبان . بهتر است راهمان را کج کنیم . شاید چند دانه گیلاس هم از درختهای باع فهونگ خربول بچینیم . البته کسی نباید ما را بیند . ای حرامزاده ، بیا ! میدانم تو هم دلت گیلاس می‌خواهد . آهسته ، پسرم . ( درحالیکه به اطراف می‌نگرد ، با احتیاط جلو می‌روند . ) آنجا نه . بیا این پشت . اینجا در پناه بوته ها امن تراست . نه ، نباید

می‌گذار به آب بزندی . درست نیست .  
 ( چنین بنظر میرسد که پسرک مادر را به جلو می‌کشد  
 ولی مادر استقامت می‌کند . ) نباید احتیاط را ازدست  
 داد . ( بالاخره تسلیم می‌شود . ) حالا که اینطور دلت  
 می‌خواهد، باشد ... ( پسرک را سردست بلند می‌کند . )  
 دستت به گیلاس‌ها میرسد ؟ بگذار توی دهن . باب  
 دهن است . ( درحالیکه مشغول خوردن گیلاسی که پسرک  
 دردهان او گذاشته است می‌باشد . ) چه خوشمزه است ابر  
 شیطان لعنت ا دوباره سرو کله پاسبان پیدا شد . باید  
 در برویم . ( پا به فرار می‌گذارند . ) خوب ، رسیدیم  
 به خیابان . حالا باید کاملا آرام و معمولی راه برویم تا  
 جلب توجه نکنیم ، انگار هیچ اتفاقی نفتاده . ( درحال  
 قدم زدن با طفل ، شروع به خواندن می‌کند . )

آلوجه‌ای از قضا

افنادروی سرخانه بدوشی ،

اما مردک با چالاکی

آنرا با دهان قاید .

( وانگ آپروش ، درحالیکه دست کودکی را در دست  
 دارد ، داخل می‌شود . با بہت زدگی شن‌ته را مینگرد . )

شن‌ته  
 ( که با صدای سرفه وانگ به خود آمده است ) : او و  
 وانگ ، روز بخبر

وانگ

شن ته ، بطوری که شنیده ام او ضاعت خیلی ناجور است . حتی مجبور شده ای برای پرداختن قرض خود مقاومت را بفروشی . با تمام این احوال ، فعلا این پسرک اینجاست و جا و مکانی هم ندارد . داشت جلوی کشتارگاه پرسه می زد . گمان کنم پسر لین توی نجار است ، همان مردی که چند هفته پیش کارگاهش را از دست داد و فعلا به عرق خوری افتاده . بچه های او گرسنه و سرگردان در کوچه و خیابان ولو شده اند . چه کار میتوانیم برایشان بکنیم ؟

( در حالیکه پسرک را از دست وانگ می گیرد ) : ای

مرد آینده ، بیا !

( به تماشاگران ) :

آهای ، روی سختم با شعاست ! انسانی

پناهگاهی میجویند .

کسی که فردا از آن اوست ، امروز را از

شما می طلبد . دوستش ، همان فاتحی که همه

می شناسید ، معرف اوست .

( رو به وانگ ) : او هم میتواند در آلونک های آقای

شوفو ، جائی که خود منهم به احتمال قوی خواهیم

رفت ، زندگی کند . خود من نیز بزودی صاحب

فرزندی میشوم اما این موضوع باید بین خودمان بماند

و گزنه بگوش سون میرسد . سون در حال حاضر به وجود ما احتیاجی ندارد . لین تو را پیدا کن و بگو خودش را بمن برساند .

وانگک خیلی منون ، شن ته . میدانستم که توراه حلی پیدا میکنی . ( رویه طفل ) : دیدی گفتم ؟ آدمهای خوب همیشه راه چاره‌ای پیدا میکنند . حالا میروم پدرت را خبر کنم .

( عازم رفتن میشود . )

شن ته وانگک ، تا دو باره یادم نرفته ، وضع دستت چطور است ؟ من قصد داشتم برای توشاهادت بدhem ولی پسر عمومیم ...

وانگک غصه دست مرا نخور . من دیگر یاد گرفته‌ام که بدون استفاده از دست راست هم گلیم خودرا از آب بکشم ، دیگر تقریباً به آن احتیاجی ندارم . ( باو نشان مبدهد که بدون کمک دست راست نیز قادر است از ظرفش آب در لبوان بروزد . )

شن ته ولی نباید بگذاری که دست خشک بشود . آن گاری دستی را بردار ، تمام چیزهای روی آنرا بفروش و با پولی که از راه فروش آنها بدست می‌آوری ، پیش دکتر برو . از اینکه درباره تو کوتاهی کردم شرمende ام . و قنی بهمی خانه‌های شوفوی آرایشگر را برای سکونت

و استفاده از آنها پذیرفته‌ام ، چه فکرها که درباره‌من  
نخواهی کرد .

در آنها افرادی خانمان و حتی خود تو میتوانید زندگی  
کنید و این خیلی از دست من مهمتر است . دیگر بهتر  
است بروم دنبال نجار . ( خارج میشود . )

( دنبال او فریاد میزند ) : قول بدہ که همراه من پیش  
دکتر بیائی !

( شین در این فاصله برگشته و سعی دارد با اشاره دست  
نظر شن‌ته را بخود جلب کند . )

چه خبر است ؟

مگر دیوانه شده‌ای که میخواهی گاری دستی را با  
مختصر اثایه‌ای که برایت باقی مانده بیخشی ؟ دست  
او به توجه ربطی دارد ؟ اگر شوفو بفهمد ، آخرین  
پناهگاه تراهم از دست خواهی داد . اجرت رخشنوئی  
مراهم که هنوز نبرداخته‌ای .

چرا اینقدر بدجنی ؟ ( به تماشاگران ) :

آیالگد مال کردن همنوع

کاری بس دشوار نیست ؟ حرص و ولع  
رگهای پیشانی آنان را متورم ساخته است .

دست‌ها ، دستی را به گرمی می‌فشارند  
که از روی صفا بسوی آنها دراز شود .

و اتفک

شن‌ته

شن‌نه

شین

شن‌ته

تنها آزمندان باید در این راه سختی را برخود  
هموار سازند .

وه که چهلتنی است در بخشایش و چهلطفی  
در مهر ورزیدن ! سخن محبت آمیز ،  
به راحتی آهی آرامش بخش ، از دهان خارج  
میشود .

(شین با عصبانیت خارج میشود .)

شن ته  
(روبه طفل) : تا آمدن پدرت همین جا نشین .  
(پسرک روی زمین مینشیند .)

(مرد وزن میانسالی که در روز افتتاح مغازه به سراغ  
شن ته آمده بودند ، در حالیکه هر کدام گونی های بزرگی  
بردوش دارند ، وارد حیاط می شوند .)

زن  
شن ته ، تنها ؟

(چون شن ته باعلامت سر جواب مثبت عیده دهد ، زن ، خواهر  
زاده اش را که چون دیگران گوئی بزرگی بردوش دارد ،  
به داخل میخواند .)

زن  
پرسعوبت کجاست ؟

شن ته  
رفته مسافت .

زن  
دوباره بر، میگردد ؟

شن ته  
نه . فعلا که در فکر فروش مغازه هستم .  
خبر داریم ، برای همین هم پیش تو آمده ایم . ما چند

زن

گونی برگ تباکوداریم که یکی از بدھکارها در عوض  
بدھی اش بما داده . میخواستیم از تو خواهش کنیم  
آنها را جزء اثایهات به محل جدید ببری . ما جائی  
برای آنها نداریم . در خیابان هم که نمی شود با آنها  
راه افتاد ، باعث جلب نظر میشود . فکر نمی کنم بعد  
از آن بلائی که در مقاومت تو به سرما آمد ، این لطف  
راد در حق ما نگذشت .

شن ته  
مرد

ضمناً اگر کسی پرسید : این گونی ها مال کیست؟ بگو ،  
مال خودم .

شن ته  
زن

مثلًا چه کسی قرار است از من بپرسد ؟  
(در حالیکه خیره باو می نگردد) : مثلًا پلیس . آنها بسا  
بدگمانند و قصد دارند روزگار ما را تباہ کنند . خوب ،  
گونی ها را کجا بگذاریم ؟

شن ته  
زن

نمیدانم . راستش ، در این موقعیت میل ندارم دست  
به کاری بزنم که احتمالاً مرا روانه زندان میکند .

به عالم توجه کم وزبادی میکند ؟ آیا شرط انصاف  
است که ما تنها سرمایه خود یعنی این چند گونی تباکو  
را نیز از دست بدھیم ؟

(شن ته با سماجت سکوت میکند .)

فراموش نکن که این چند گونی تباکو میتواند سرمایه

مرد

اولیه‌ای برای براه انداختن یک کارگاه کوچک باشد.

ممکن است کاروبار مان دوباره رونق بگیرد.

باشد، من گونی هارا برایتان نگه میدارم. فعل آنها را

در انبار میگذاریم.

شنبه

(شنبه همراه آنها داخل اتاق میشود. پسرک بانگاه او

را دنبال میکند و سپس در سطل خاکروبه بکاوش

میپردازد، چیزی از داخل سطل برسیدارد و مشغول

خوردن میشود. در این لحظه شنبه و آن سه نفر بر-

میگردند)

زن

متوجهی که ما واقعاً به تو اعتماد کرده‌ایم؟

بله. (به محسن دیدن پسرک خشکش می‌زند.)

بنا بر این وعده ما پس فردا در خانه‌های آفای شوفو.

باشد. حالا زود از اینجا بروید. حالم دارد بهم میخورد.

(آنان را به طرف دره میدهد. آن سه خارج میشوند.)

از فرط گرسنگی توی زباله‌دانی دنبال خوراکی میگردد.

( طفل را بغل میکند و در حالیکه پوزه آلوده به کثافت

اورا به تماشاگران نشان میدهد، از سر نوشته که این

احلفاً بینوا به آن دچارند، ابراز ارزج‌ار میکند. خیلی

سوکند یاد میکند که هیچگاه بر فرزند خویش چنین

شقاوتی رواندارد) :

اوه پسرم! اوه خلبان! به چه دنیا ثی.

پای خواهی نهاد؟ آبا ترا نیز تا سدان پایه  
تنزل میدهند  
که در سطل خاکرو به دنبال خوراکی بگردد؟  
ترا نیز؟

این پوزه آلوده به کثافت را بسگردید، (به)  
طفل اشاره میکند.

بینید با همنواعنان چه معامله‌ای میکنید!  
آبا بر میوه تن خود نیز  
رحم نمی‌آورد؟ ای بیچارگان،

حتی در حق خودتان هم دلخوزی نمیکنید?  
پس لااقل من

میخواهم حامی و نگهبان فرزند خویش باشم  
 حتی اگر مجبور شوم

خود را به بیری در نده بدل کنم. حالا که با  
این صحنه رو برو شدم،  
میخواهم از همه کس بیرم  
و تا فرزندم را نجات نبخشیده‌ام، دمی از با  
نایستم.

آنچه را که در خرابات با مشت ولگد و دوز  
و کلک آموخته‌ام  
اکنون، پسرم، بسود تو بکار خواهم بست.

نهایتی تو خوب خواهیم بود در مقابل دیگران،  
اگر لازم باشد ، که لازم است .  
بیری و حشی و حیوانی در نده خو .  
( می رود تا خود را بصورت پسر عمو درآورد . )

( در حال رفتن ) : این بارهم لازم است . امیدوارم  
مرتبه آخر باشد .

( شلوارشی تازابا خود میبرد . شبن کدا کتون برگشته  
است ، او را با کنجه کاوی برانداز میکند . زن برادر و  
پدر بزرگ ، داخل میشوند . )

معازه بسته و اسبابها توی حیاط ریخته . دیگر فاتحه  
همه چیزرا باید خواند .

نتیجه سیکری ، بلهوسی و خود پرستی همین است .  
سفر به کجا ختم میشود ؟ به پرتگاه ، به آلونکهای آقای  
شوفو ، در میان شما .

پس وقتی بفهمد که ما آمده ایم از محل خوابان شکابت  
کنیم ، از تعجب شاخ در خواهد آورد . این آلونکهای  
تمناک یا کف های پوسیده بیشتر به لانه موش شباهت  
دارد تابه خانه . شوقوی آرایشگر هم ، اگر صابونهای  
ذخیره اش در آن انبارها کلک نزدیک بود ، آنجا را در  
اختیار مانع نداشت . ( ادای شوفو را در میآورد . )  
« من به شما پناه میدهم ، حالا دیسگر چه میگوئید ؟ » ما

شنبه

زن بود

شنبه

زون بود

میگوئیم : مایه‌ننگ است .

( مرد بیکار داخل میشود . )

مرد بیکار

زن برادر

شون

مرد بیکار

راست است که شن ته میخواهد از اینجا برود ؟

بله . خیال داشت بی سروصدای اینجا برود .

از اینکه ورشکست کرده خجالت میکشد .

( خشمگین ) : باید پسر عموبیش را به کمک بطلبد . همگی

او را وادار کنید که پسر عموبیش را خبر کند . دیگر از

کسی جز او کاری ساخته نیست .

زن برادر

درست است . گرچه آدم خسیسی است اما بخاطر شن ته

هم که شده معازه رانجات خواهد داد . آنوقت شن ته

میتواند کمی هم به ما برسد .

هزد بیکار

من بیشتر به فکر شن ته بودم تا به فکر خودمان . ولی

حق با توست . به خاطر ماهم که شده باید پسر عموبیش

را به کمک بطلبد .

( وانگ همراه نجار و درحالیکه دست دو کودک را در

دست دارد ، داخل میشود . )

نجار

هرچه از تو تشکر کنم باز هم کم است . ( رو به حاضران )

قرار شده بمناسبتگاهی بدهند .

کجا ؟

شیخ

در خانه‌های آقای شوقو . و این را مدیون فیگ کوچولو

هستیم . بیا اینجا ، پسوا ! حتماً شن ته پیش خسودش

نجار

گفته : « اینجا کسی ایستاده و تقاضای پناهگاهی دارد »  
و بلا فاصله خانه‌های آقای شوفو را برای ما دست و پا  
کرده است . از برادر تان تشکر کنید .

( نجار و دو کودک به مسخره جلوی پسرک تعظیم می‌کنند . )  
از تو مصنونیم ، ای جوینده پناهگاه !

( شوی تا از اتفاقک ته مغازه بیرون می‌آید . )

ممکن است از شما بپرسم اینجا چه میخواهید ؟  
آقای شوی تا !

روز بخیر ، آقای شوی تا . تمید انسام برگشته اید . لین تویی  
نجار را که می‌شناسید . شن ته قول بک آلونک در خانه  
های آقای شوفو باوداده .

خانه‌های آقای شوفو خالی نیستند .  
پس مانعیتوانیم آنجا زندگی کنیم ؟  
نه . من آنها را برای سکار دیگری در نظر گرفته ام .  
منظورت اینستکه ما هم باید آنجا را تخلیه کنیم ؟  
متأسفانه بله .

آخر این همه آدم کجا بروند ؟  
( در حالیکه شانه‌هایش را بالا می‌اندازد ) : ظاهر آشن ته ،  
که فعلا در مسافت است ، خیال ندارد همینطور شما  
را رها کند . ولی کارها باید از این بعد عاقلانه تر  
صورت بگیرد . دیگر از خواراک مفت و مجانی خبری

نجار

شوی تا

مرد بیکار

وانگ

شوی تا

نجار

شوی تا

ذن برادر

شوی تا

ذن برادر

شوی تا

نیست در عوض به هر کس این امکان داده میشود که زندگی خود را از نو بسازد . شن‌ته تصمیم گرفته به همه شما کار بدهد . هر کدام از شما که اکنون همراه من به سخانه‌های آقای شوفرو بباید ، با زنده نیست .

عنی ما باید از این پیعده برای شن‌ته کار کنیم ؟  
درست فهمیدی . باید تباکو پاک کنید . در اتبار چند گونی تباکو هست . آنها را بآوازید .

فراموش نکنید که مسا خودمان روزی صاحب مغازه بوده‌ایم . توجیج میدهیم برای خودمان کار کنیم . تباکو هم داریم .

( به مرد بیکار و نجار ) : شاید شما که از خودتان تباکوئی ندارید بخواهید برای شن‌ته کار کنید .

( نجار و مرد بیکار با قیافه‌های عبوس بطرف اتفاق میروند . صاحبخانه داخل میشود .)

خوب ، آقای شوی‌تا ، فروش مغازه چه شد ؟ من سیصد دلار را آورده‌ام .

خانم می‌چو ، من از فروش مغازه منصرف شده‌ام و تصمیم گرفته‌ام اجاره نامه را امضاء کنم .

چی ؟ دیگر به آن پولی که برای خلبان میخواستید ، احتیاجی ندارید ؟

نه .

**زن بوادر**  
**شوی‌تا**

**زن بوادر**  
**شوی‌تا**

**شوی‌تا**

**صاحبخانه**

**شوی‌تا**

**صاحبخانه**

**شوی‌تا**

صاحبخانه کراچه شش ماه را هم دارید؟  
**شوی تا**  
 ( چک آرایشگر را از روی گاری دستی بر میدارد و  
 و مبلغی در آن مینویسد ) : این چکی است به مبلغ ده  
 هزار دلار از آفای شوفو که دلباخته دختر عمومیم  
 می باشد. اگر باور نمیکند ، خودتان ملاحظه بفرماید.  
 دویست دلار اجارة ششماه شما قبل از غروب آفتاب  
 بدمستان خواهد رسید . خوب ، حالا دیگر اجازه  
 بدید ، به سایر کارها برسم . امروز نگرفتاریم خیلی زیاد  
 است ، میبینید .

صاحبخانه آها ! آفای شوفو با تو کفشه آن خلبان کرده اند ! بند  
 که از دمدمی مزاجی و سبک معزی دخترهای جوان  
 این دوره و زمانه سخت در حیرتم ، جناب شوی تا !  
 ( خارج میشود . )

( نجار و مرد بیکار گونی ها را می آورند . )

نجار نمیفهمم چرا من باید حمالی ترابکنم ؟  
**شوی تا**  
 همینقدر که من میدانم کافیست . این پرسک خیلی خوش  
 اشتهاست . او غذا میخواهد ، آفای لین تو .

**زن برادر** ( به محض دیدن گونی ها ) : برادر شوهرم اینجا بود ؟  
**شین** بله .

**زن برادر** همین را بگو : آخر من گونی های خودمان را میشناسم .  
 این تباکوها مال ماست .

بهره است این مطلب را با صدای بلند نگوئی . این  
تباكوها مال من است ، دلیلش هم اینستکه در انبار من  
بود . اگر شک داری ، میتوانیم پیش پلیس برویم تا  
شک تو بر طرف شود ، چطور است ؟

( با خشونت ) : لازم نیست .

پس از قرار معلوم کسی تباکوئی در بساط ندارد .  
بنا براین صرفه در اینست که کمک شن ته را پذیرید .  
حالا لطف کنید و راه خانه های آفای شوفو را من  
نشان بدید .

( دست بچه کوچک نجار را میگیرد و خارج میشود .  
نجار و دیگر بچه ها ، زن برادر ، پدر بزرک و مرد بیکار  
دبیال او راه میافتد . زن برادر ، نجار و مرد بیکار هر  
کدام یك نگونی بدلوش میکشند . )

شوی تا آدم بدنجنسی نیست ولی شن ته خیلی از او  
بهره است .

سر در نمی آورم ، شلواری که از روی طناب پائین  
آوردم حالا پای پسر عموم است باید رمزی در کار  
باشد . خیلی دلم میخواهد بدانم چه آشی در کاسه  
است ،

( زوج پیر داخل میشود . )

دوشیزه شن ته اینجاست ؟

**زن برادر**

**شوی تا**

**وانگ**

**شمن**

**پرذن**

شین

(در حالیکه با اشاره دست آنها را از داخل شدن به  
مغازه منع میکند) : نه ، رفته مسافرت .

پیروز

عجب است . قرار بود چیزی برای ما بیاورد .

وازنگ

(درحالیکه با ناراحتی به دست خود نگاه میکند) :  
بعن هم قول کمل داده بود . دستم دارد دیگر از کار  
می‌افتد . اطمینان دارم که بزودی برمیگردد . پسر  
عمویش هیچوقت برای مدت زیادی اینجا نمی‌ماند .

شین

همینطور است ، مگر نه ؟

## میان پرده

### خوابگاه وانگ

(مزیک. آپروش در عالم خواب، نگرانی و اضطراب خود را با خدایان در میان میگذارد. خدایان که هنوز به جستجوی خویش ادامه میدهند، کاملاً خسته و کوفه بنظر میبرند. خدایان لحظه‌ای توقف میکنند و سرهایشان را بطرف وانگ میگردانند.)

سروران، پیش از آنکه با حضور خود مرا ایدار کنید، خواب میدیدم خواهر عزیزم شنته، در میان خزه‌ها، همان جائی که اجساد کسانی که دست به خود کشی میزنند پیدا میشود، در تنگنای عجیبی گرفتار شده. آنچنان با گردنی تعبده در آب شناور بود که گوئی شیشه نرم و سنگینی که با خود حمل می‌کرد او را آهسته در

وانگ

لجن فرومیکشد . چون اورا صدا کردم ، فریاد زد  
که باید بسته حاوی فرمانهای شما را طوری به آن  
طرف رودخانه برساند که ابدآ ترنشود تا مبادا خطوط  
آنها در اثر آغشته شدن با آب درهم و ناخوانا شود .  
من چیزی را بوضوح روی پشت او ندیدم اما در عین  
بهت زدگی بخاطر آوردم که شما ، بعد از آنهمه  
مشکلات که برای یائن محل خواب داشتید - که  
باعث شرمساری است - وشن ته شمارا به خانه اش راه  
داد ، بعنوان تشکر با او در باره فضیلت های بزرگ  
سخن گفتید . مطمئنم که علت نگرانی مرادرک میکنید .

**خدای سوهمی** توجه پیشهاد میکنی ؟

**وازگ** جزئی تسهیلاتی در فرمانهایتان ، سروران . بخاطر  
نامساعد بودن شرایط موجود ، کمی از حجم بسته  
حاوی فرمانها بکاهید .

**خدای سوهمی** مثل اچه تسهیلاتی ، وانگ ؟

**وازگ** مثلابنکه بجای مهر ورزیدن ، تنها خبر خواهی  
کافی باشد یا ...

**خدای سوهمی** ای بیچاره ! این که دشوارتر است .

**وازگ** یا بجای عدالت ، تنها کمی انصاف .

**خدای سوهمی** این هم مستلزم رحمت بیشتری است .

**وازگ** پس بجای شرافت ، فقط حسن رفتار .

خدای سومی ای سنت عنصر این دیگر از همه مشکل تر است.  
( خدایان خسته و گرفته برای خود ادامه میدهند . )

# ۸

## کارگاه تباکو پاک کنی و توتوون بری شوی تا

(شوی تا کارگاه تباکو پاک کنی و توتوون بری کوچکی در آلوانک های آقای شوفود ایر کرده است. پشت پرده ها، چندین خانوار که بیشتر آنها زن و کودک هستند، بطرز رفت باری تنگ هم چنباشه زده اند. در میان آنان زن برادر، پدر بزرگ، نجار و فرزندانش دیده می شوند. خانم یانگ و بدنیال او پسرش سون جلوی صحنه می آیند. )  
خانم یانگ  
( به تماشاگران ) : باید بعض برمانم که چطور سون که آدمی بیکاره و گمراه بود، در اثر راهنمائی و سختگیری آقای شوی تا که مورد احترام همگان است، به فردی مفید مبدل شد. بطوریکه همه اهل محل میدانند، آقای شوی تا در کنار اصطبل، کارگاه کوچکی برپا کرد

که خیلی بسرعت توسعه یافت . سه ماه پیش خود را  
ملزم دیدم که به اتفاق پسرم به سراغ ایشان بروم . پس از  
کمی انتظار ، ما را به حضور پذیرفت .

( شوی تا از داخل کارگاه بطرف خانم یانگک می‌اید . )

شوی تا  
خانم یانگک  
آقای شوی تا ، بخواهم از پسرم پیش شما و ساطع کنم .  
امروز صبح پلیس بسراغ م آمد و گفت که شما بو کالت  
از طرف دوشیزه شن‌ته بخاطر نفس قول ازدواج و  
بالا کشیدن آندویست دلار از دست ماشکایت کرده‌اید .

شوی تا  
خانم یانگک  
کاملاً درست است ، خانم یانگک .

آقای شوی تا ، اگر برایتان مقدور است این بار نیز  
ما را بخاطر رضای خدايان در پیشگاه قانون عفو  
بفرمائید . پول مورد فطر دیگر خرج شده . بمحض اینکه  
نقشه‌های او برای بدست آوردن آن پست خلبانی نقش  
برآب شد ، دوروزه ته آن دویست دلار را بالا آورد .  
میدانم که او آدم پست فطرتی است . او حتی اثاث خانه  
مرا هم فروخته بود و خیال داشت بدون مادر پیش  
به پکن برود . ( می‌گویید . ) زمانی دوشیزه شن‌ته ارزش  
ذیادی برای سون قائل بود .

شوی تا  
سون  
آقای یانگک سون ، سر کار چه دارد بگوئید ؟  
( غمگین ) پولی دریساط نیست .

خانم یانگ ، بخاطر احساسی که دختر عمومی من ،  
به دلائلی که من از درک آنها عاجزم ، نسبت به پسر  
فاسدالاخلاق شما دارد ، حاضرم یکبار دیگر او را  
آزمایش کنم . اینطور که شن ته میگفت امید وارست از  
طريق کار شرافتمدانه وضع سون تغییر کند . او میتواند  
در کارگاه من شروع نکار کند . آن دویست دلار را  
هم بتدربیج از دستمزدش کسر خواهیم کرد .

شوی تا

بنا بر این بازندان با کارگاه ؟  
انتخاب با خود توست .

سون

حتماً با شن ته هم دیگر نمیتوانم حرف بزنم ؟  
نه .

سون

مهمل نازم کجاست ؟

سون

بینهایت مشکرم ، آقای شوی تا . شما خیلی مهر بانید .  
خدایان محبت های شما را جبران خواهند کرد (روبه  
سون) : تو از راه راست منحرف شده ای . حالا سعی  
کن با کار شرافتمدانه زمینه ای بوجود بیاوری که دو  
باره بتوانی در چشمهای مادرت نگاه کنی .

خانم یانگ

(سون) دنبال شوی تا به کارگاه میرود . خانم یانگ به  
جلوی صحنه باز میگردد .

خانم یانگ

(به تماشگران) : هفته های اول بر سون سخت گذشت .  
این کار جوابگوی انتظاراتش نبود . فرصتی دست

نمیداد که عرض اندام کند هفته سوم بود که در نتیجه اتفاق کوچکی شانس به باریش شتافت . او و نجار سابق ، لین تو ، مأمور حمل گونیهای تباکو شده بودند . ( سون و نجار سابق ، هر کدام دو گونی تباکو برداش دارند . )

**نجار سابق** ( نفس زنان می‌ایستد و می‌پس روی یکی از گونی‌ها می‌نشیند ) : دیگر نا ندارم . دیگر تن این جور کارها را ندارم .

**سون** ( نیر می‌نشیند ) : چرا گونی‌ها را پر نمی‌کنی جلوه‌شان ؟

**نجار سابق** آنوقت چضور زندگی کنم ؟ تازه برای همین تان بخور و نمیر هم مجبورم از بچدهایم نیز کار بکشم . کاش شن‌ته اینجا بود و میدید ! او زن خوبی بود .

**سون** ای ، بد دختری نبود . اگر اوضاع باین ناجوری نبود ، خوب میتوانستیم باهم بسازیم . خبلی دلم میخواهد بدانم کجاست ؟ دیگر بهتر است بکارمان برسیم . معمولا در این وقت روز سرو گله شوی تا پیدا می‌شود . ( از جایشان بلند می‌شوند . )

**سون** ( که متوجه آمدن شوی تا شده‌است ) : یکی از گونی‌ها را بده من ، بی عرضه ! ( یکی از گونی‌های لین تو را میگیرد و روی دوش خود می‌اندازد . )

نجار سابق

خیلی ممنون . اگر شن‌ته اینجا بود . و میدید چطور به  
لک پیر مرد کمک میکنی ، نانت توی روغن بود . عجب  
روزگاریست !

(شوی تا داخل میشود .)

خانم یانگ

(به تماشاگران) : البته آقای شوی تا با همان نگاه اول  
متوجه شد که چه کسی از کار کردن باشی ندارد و در  
این جریان دخالت کرد .

شوی تا

صیرکنید ببینم ! موضوع چیست ؟ چرا بوقتی لک گونی  
حمل میکنی ؟

نجار سابق

من امروز کمی خسته‌ام . یانگ سون محبت کرد و ...  
زود برگرد و سه تا گونی بردار . کاری که از یانگ سون  
برآید ، از توهمندی آید . چیزی که هست . یانگ سون  
دل بکار میدهد ولی تو نه .

شوی تا

(در فاصله‌ای که نجار می‌رود تا دو گونی دیگر بیاورد ،  
روبه تماشاگران) : آقای شوی تا هیچ حرفی به سون نزد  
ولی این جریان را بخاطر سپرد . و هفته بعد روز پرداخت  
دستمزدها ... (میزی گذاشته می‌شود . شوی تا با کیسه  
پول وارد می‌شود ، در کنار سر کارگر - همان مرد بیکار  
پیشین - می‌ایستد و مشغول پرداختن دستمزدها  
می‌شوند . ثوابت به سون میرسد .)

خانم یانگ

یانگ سون ، شش دلار .

سرکار گور

سون بیخنید ا مزد من میتواند فقط پنج دلار باشد . ( لیست را از دست سرکار گر میگیرد ) ملاحظه بفرمائید ! توی لیست نوشته شش روز کار ، در حالیکه من یك روز بخاطر حضور در دادگاه غبیت داشتم . ( با ریا کاری ) : گرچه میز آن دستمزدهادر اینجا بسیار ناچیز است اما من راضی نمیشوم چیزی را که حقم نیست بگیرم .

سرکار گر پنج دلار . ( به شوی تا ) یك اتفاق نادر ، آفای شوی تا .

شوی تا وقتی پنج روز کار کرده ، چرا اینجا نوشته شده شش روز ؟

سرکار گر حتی اشتباه کرده ام ، آفای شوی تا . ( روی سون ، با لحنی سرد ) : دیگر چنین اشتباهی پیش نخواهد آمد .

شوی تا ( سون را به کناری میکشد ) : چند روز پیش متوجه شدم که تو آدم قوی بنیه ای هستی و از بکار بردن نیروی خود در راه منافع کارگاه مضایقه نداری . امر روز می بینم که ضعنا آدم درستکاری هم هستی . آیا مکرر اتفاق می افتد که سرکار گر به زیان کارگاه اشتباه کند ؟ او در میان کارگرها آشنا بیان زیادی دارد و کارگرها نیز او را از جمله دوستان خود میدانند .

شوی تا فهمیدم . خوب ، خوبی را باید با خوبی جواب داد .

### میخواهی پاداشی بتو بدهم؟

نه . تپها اجازه میخواهم به این نکته اشاره کنم که من آدم با استعدادی هست . همانطور که اطلاع دارید بندۀ کوره سوادی دارم . این سرگار گر منقول بدبی ندارد اما چون فرد بی سوادیست ، متوجه ضروریات کارگاه نمیشود . آقای شوی تا ، شما یک هفته برای امتحان بعن فرصلت بدهید ، فکر میکنم بتوانم بشانتایت کنم که هوش واستعداد من خیلی بیشتر از نیروی عضلاتم برای کارگاه ارزش دارد .

**هانم یافگ** ( به تماشاگران ) : این سخنان ، متهورانه بود ، ولی من همان شب به سون گفتم : « تویلک خلبانی . نشان بده که در اینجا هم میتوانی خود را به اوج برسانی . پرواز کن ، شاهین من ! » و حقیقتنا که هوش و سواد بسی کارها میکند . چگونه میتوان بدون برخورد از آنها جزء طبقه برتر بود ؟ پسرم در کارگاه آقای شوی تا کارهایی صورت داد که بیشتر به معجزه شباهت داشت . ( سون باپاها از هم گشاده پشت سر کارگرها ایستاده است . کارگرها بیک سبد پراز برگ نبا کور ادست بدست میکنند . )

**سون** آهای ! اینطوری کار میکنند ؟ سبد را باید تند تردست بدست کرد . ( کودکی را مخاطب قرار میدهد ) : تو میتوانی بنشینی روی زمین تا تویی دست و پای سایرین

فباشی . توهم مینتوانی سبدها را پرسکتی . آره ، باتو  
هشتم . حرامزاده‌های تنپرور ! پس برای چی بهشما  
اجرت میدهیم ؟ سبدرا تندتر دست بدست کنید ! بسر  
شیطان لعنت ! پسر بزرگ را از خط خارج کنید .  
بگذارید با بچه‌ها تنبایکوپاک کند . خوب ، حالا دیگر  
بساط تنبیلی برچیده شد . با آهنگ ضربه‌های دست  
من کار کنید !

(دستهایش را بهم میکوبد و سبد سریع‌تر دست بدست  
می‌شود . )

**خانم رانگ** (به تماشاگران) : و دشمنی‌ها و تحقیرهای نابخردان –  
که هیچ فردی از گزند آنها در امان نبست – پسرم را  
از انجام وظایفش باز نداشت . (یکی از کارگرانها  
سرود «فیل هشتم» را میخواند و سایرین در موقع  
خواندن برگشت‌ها با او هم‌صدا می‌شوند . )

### سرود فیل هشتم

#### ۱

آقای چینگ هفت تا فیل داشت  
که با یکی دیگر می‌شدند هشت تا .  
آن هفت تا سرکش و هشتمی رام ،  
و همین هشتمی مراقب‌سایرین بود .  
آهای ! تندتر بجنبد !

آفای چینگ جنگلی دارد .

که قبل از فرار سیدن شب باستی هموار شود .  
و دیر زمانی به شب نمانده است .

## ۲

هفت تا فیل جنگل را هموار می کردند ،  
وهشتمی باستای سواری دادن به آفای چینگ ،  
تمام روز را با بیماری در کناری می ایستاد  
و زحمت سایرین را تماش می کرد .

آهای ! درخت ها را تندتر بکنید !

آفای چینگ جنگلی دارد

که قبل از فرا رسیدن شب باستی هموار شود .  
و دیر زمانی به شب نمانده است .

## ۳

هفت تا فیل دیگر تن بکار نمیدادند ،  
از درخت کندن بستوه آمده بودند .

آفای چینگ بر هفت فیل خشم گرفت ،  
اما به هشتمی پیمانه ای شلتوك داد .

این کار چه معنی داشت ؟

آفای چینگ جنگلی دارد .

که قبل از فرا رسیدن شب باستی هموار شود .

و دیر زمانی به شب نمانده است . . .

## ۴

هفت تا فیل دیگر عاج نداشتند .  
تنهای عاج فیل هشتمی آسیبی ندیده بود .  
این یکی دیگران را از پای درآورده و خودش سالم  
مانده بود .

و آقای چینگ ناظر بود و قاهقه می خندید .  
آهای ؟ درخت ها را تندتر بکنید !  
آقای چینگ جنگلی دارد  
که قبل از فرار سیدن شب باستی هموار شود .  
و دیر زمانی به شب نمانده است .

(شوی تا ، در حالیکه سیگار برگ میکشد ، با قدمهای  
آهسته جلومی آید . یانگ سون در خواندن برگشت  
بند سوم با دیگران هم صدا شده و با ضربه های دست  
آهنگ کار را صریع تر کرده است .)

(به تماشاگران) : در واقع هرچه از آقای شوی تا  
تشکر کیم هنوز کم است . او تقریباً بدون دخالت  
مستقیم ، بلکه تنها با سختگیری و تدبیر باعث شد که  
 تمام استعدادهای تهفته سون شکوفا شود . او برخلاف  
 دختر عمومی محترمش ، هیچگاه وعده های سر خرم من  
 به سون نداد بلکه او را ادار به انجام کار شیر افتداده

خانم یانگ

کرد ، سونه امروز با سونه سه ماه پیش کاملاً فرق  
کرده است . حتماً شما حرف مرا تصدیق میکنید . به  
قول قدیمی‌ها 'ستعداد انسان مثل ناقوسی است که چون  
آن را بنوازی بصدای در می‌آید و در غیر اینصورت  
خاموش است .

## ۹

## مخازه دخانیات دروئی شنکه

( مغازه به یک دفتر کار با مبلهای راحت و فعالیتی  
خوش نگه تبدیل شده است . بارانمی بارد . شوی نا ،  
فربدتر از پیش ، در حال خدا حافظی بازوج قالی فروش  
است . شین که کاملا تو نوار شده ، شنکول و رندانه  
آنها را تماشای میکند . )

از اینکه نمیتوانم بگویم کی بر میگردد متأسفم ...  
امروز نامهای محتوی دویست دلاری که زمانی با او  
فرض داده بودیم بدست ما رسید . گرچه نامه آدرس  
فرستنده نداشت اما برای ما روشن است که شنکه آنرا  
فرستاده . خیلی دلیان میخواهد برایش نامه بنویسم .  
آدرسش کجاست ؟

شوی لا  
پیوژن

مناسفانه آدرس اوراهم نمیدانم .  
بیا برویم .  
بالاخره یک روزی برمیگردد .

شوی نا  
پیمرد  
پیزدن

( شوی تا تعظیم میکند . زوج پیر مرد دو ناراحت خارج  
میشوند . )

پول آنها خیلی دیر بدستشان رسید . حالا دیگر مغازه  
از دستشان رفته ، برای اینکه نتوانستند مالیات آنرا  
بموقع بپردازند .

شهن

چرا بمن مراجعه نکردند ؟

شوی نا  
شین

هیچکس از روی رضا و رغبت پیش شما نمی آید .  
اوایل منتظر بودند که خود شن ته برمگردد زیرا سند و  
مدر کی نداشتند . در آن روزهای بحرانی ، پیر مرد به  
تب سخنی دچار شد وزنک شب و روز در کنار او نشسته  
بود .

( مجبور میشود بنشینند زیرا حالت خوب نیست ) : دو  
باره سرم گیج میرود .

شوی نا  
شهن

( درحالیکه مواظب اوست ) : تو در ما هفتم هستی .  
هیجان برایت خوب نیست . خوشحال باش که لااقل  
مرا داری . هیچکس نمیتواند بدون کمک دیگران از  
عهدۀ تمام کارها برآید . در آن لحظات حساس من در  
کنار تو خواهم بود . ( می خندد . )

( با بیحالی ) : میتوانم روی این حرف حساب کنم ،	شون
شین ؟	شون
چه جور هم . البته کمی برایت خرج بر میدارد .	شین
یقهات را باز کن ، حالت بهتر میشود .	شین
( با آه و ناله ) : شین ، تمامش بخاطر این بچه است .	شون
بله ، همه اش بخاطر بچه است .	شین
چیزی که هست ، من دارم بسرعت چاق میشوم . بالاخره	شون
جلب نظر میکند .	شین
مردم آنرا به حساب پولداری و خوشگذرانی میگذارند .	شین
نکلیف بچه چه میشود ؟	شون
اینرا روزی سه چهار بار می پرسی . اورا بدست یک دایه	شین
می سپاریم ، بهترین دایه ای که میتوان با پول اجیر کرد .	شون
بله . ( وحشتزده ) : و او هیچ وقت نیازد شوی تا را	شون
ببیند .	شین
هیچ وقت . همیشه فقط شن ته را .	شین
ولی شایعاتی که در محله پخش شده چی ؟ آن مرد که	شون
آیفروش با حرفهای یامقتش چی ؟ همه کمین این مغازه	
را میکشند .	
تا وقتی آرایشگر به قضیه پی نبرده مهم نیست . بیا ، یک	
جرعه آب بخور ا	
( سون بالباس ترو تمیز ، در حالیکه پرونده ای دردست	

دارد ، داخل میشود و حیرت زده شوی تا در میان بازوan  
شین می بیند . )

مثل اینکه مزاحم شدم ؟

سون

( در حالیکه باز حمت از جا بلند میشود و تلو تلو خوران  
بطرف در میرود ) : تا فردا ، خانم شین ( شین  
دستکش هایش را به دست میکند و تبسم کنان خارج  
میشود . )

شوی تا

شین و دستکش ! از کجا ؟ چطور ؟ برای چی ؟ نکند  
شمارا سر کیسه میکند ؟ ( چون شوی تا جواب نمیدهد )  
مگر شماهم دستخوش این قبیل احساسات میشوید ؟  
خنده دار است . ( ورقه ای از میان پروندها بیرون  
می آورد ) : تازگیها آنطور که باید و شاید سرحال  
نیستند . ، مثل سابق نیستند . دمدمی مزاج و نامصمم  
شده اید . آیا مریض هستند ؟ ضرر ش منوجه شرکت  
میشود . دوباره نامه ای از پلیس رسیده . میخواهند در  
کارگاه را تخته کنند . می گویند آنها نمیتوانند اجازه  
بدهنند که بیش از دو برابر تعدادی که قانون مجاز دانسته  
در یک آلونک کار کنند . باید کاری بکنند ، آقای  
شوی تا .

سون

( شوی تا لحظه ای او را با بهتر زدن نگاه میکند . آنگاه  
به اتفاق پشت مغازه میرود و با پاکت بزرگی بر میگردد .

از داخل پاکت یک کلاه لگنی بیرون می آورد و روی  
میز میاندازد . )

نمایندگان شرکت باید سرو وضع آراسته‌ای داشته  
باشند .

آنرا برای من خریده اید ؟

( بابی تفاوتی ) : امتحان کن بین بتومی آید ؟  
( سون شکفت زده اورا مینگردو کلاه را به سرمیگذارد .  
شوی تا کلاه را روی سرسون کمی به اینطرف و آنطرف  
میچرخاندو او را برانداز میکند . )

خدمتگزارشما . امادو باره از جواب دادن طفره نزولید .  
امروز باید با آرایشگر راجع به پروره جدید مذاکره  
کنید .

شرایط پیشنهادی آرایشگر غیرقابل قبول است .  
بالاخره من باید بدانم چه شرایطی ؟

( موضوع راعوض میکند ) : اتاق‌ها باندازه کافی خوب  
هستند .

بله ، برای این بی سروپاهاشی که در آنها کار میکنند خوب  
است ولی برای تباکوهانه . تباکوها در آنجانم میکشد .  
من قبل از برگزاری جلسه با خانم مسی جو راجع به  
ساختمان هایش مذاکره میکنم . اگر آنها را بدست  
بیاریم ، میتوانیم تمام این خرت و پرت‌هارا بیرون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

بر بزم . آنها دیگر بزرد نمی خورند . در موقع صرف  
چای کمی پاهای گوشتالود خانم می چو را نوازش میدهم ،  
آنوقت کراینه ساختمانها نصف خواهد شد .

(با صدای بلند) این کار را باید بکنی . میل دارم بخاطر  
حفظ اعیان و حیثیت شرکت همیشه رفواری موفر ، رسمی  
و سوداگر آن داشته باشی .

حالا چرا اینقدر عصبانی شده اید ؟ بخاطر شایعاتی که  
در محله بر سر زبانهاست ؟

من به شایعات اهمیت نمی دهم .

پس باید بخاطر بارانی بودن هوا باشد . باران همیشه شمارا  
عصبانی و غمگین میکند . کاش دلیلش را میدانیم !

**صدای وانگ ( از خارج ) :**

من اینجا زیر باران ایستاده ام  
و آب می فروشم .

با آنکه راه درازی را

برای این چند جرעה آب پیموده ام ،  
واکنون فرباد میز نم آب بخرید ،  
هیچکس عطش زده و مشتاق .

خریدار آن نیست ،

پولی بھای آن نمی برد ازدواج آنرا نمی نوشد .

باز سروکله این آیه فروش لعنتی پیدا شد اما آن دوباره

**شوی تا**

**سون**

**شوی تا**

**سون**

**سون**

شروع میکند به جار و جنجال راه انداختن .

**صدای وانگ** (از خارج) : یعنی دیگر آدم خوب توی این شهر پیدا نمیشود ؟ حتی در این شهر که روزی زن خوبی مثل شن ته در آن زندگی میکرد ؟ اکنون آن کسی که چند ماه قبل بخاطر تسکین خاطر خودش حتی بهنگام باریدن باران لیوان آبی از من خرید، کجاست ؟ کسی او را ندیده است ؟ کسی از او خبری ندارد ؟ شبی به این خانه آمد و دیگر هرگز از آن خارج نشد .

**سون** بروم دهش را لجن بزنم ؟ باو چه مربوط که شن ته کجاست ؟ در شخص ، من فکر میکنم شما محل سکونت اورا به کسی نمی تؤیید تا من هم باخبر شوم .

**وانگ** (داخل میشد) : آقای شوی تا ، یکبار دیگر از شما می پرسم : شن ته کمی برمیگردد ؟ الان شش ماه است که به مسافت رفته . (شوی تا جوابی نمی دهد .) در این مدت خیلی اتفاق ها افتاده که با بودن او اتفاق نمی افتد . (شوی تا همچنان سکوت میکند .) آقای شوی تا ، در محله شابع شده که احتمالاً بلائی برسن ته آمده . ما ، یعنی دوستان او ، خیلی دلو اپس او هستیم . ممکن است محبت کنید و نشانی او را بما بدهید ؟

**شوی نا** متأسفانه فعل و قت ندارم . هفتة دیگر سری بمن بزن .  
**وانگ** (هیجان زده) : ضمناً چند روز بیست که سهمیه برنج

مستمندان جلوی در مغازه گذاشته میشود و این موضوع مردم را به فکر اندانخته است.

مردم از این موضوع چه تبعجه گیری می کنند؟  
که شن ته اصولاً به مسافرت نرفته است.  
بلکه؟ (از آنجاکه وانگ سکوت می کند) : پس من خودم بنو جواب میدهم ، و این آخرین جواب منست . اگر خودت را دوست شن ته میدانی ، جناب وانگ ، نا آنجائی که برایت ممکن است کمتر در باره محل سکونت او سؤال کن . از من به تو نصیحت .

چه نصیحت خوبی ! آفای شوی تا ، شن ته فیل از عزیمتش بمن گفت که باردار است .

چی گفتی ؟  
(عجلانه) : دروغ میگوید .  
( خیالی جدی روبه شوی تا ) : آفای شوی تا ، خیال نکنید که دوستان شن ته از جستجوی او دست بسر خواهند داشت . آدم خوب باین سادگیها فراموش نمیشود . امثال شن ته کمپیدا میشوند (خارج میشود) .  
(شوی تا ، حیرت زده ، بانگاه او را دنبال میکنند .  
آنگاه به اتفاق پشت مغازه مبرود .)

(منقلب روبه تماشاگران) : شن ته آبستن است ادارم شاغ در میآورم ! عجب حقه ای بمن زده اند ! حنما

شوی تا

وانگ

شوی تا

وانگ

سون

شوی تا

وانگ

سون

دخترک بلا فاصله جریان را به پسر عمومیش گفته و این  
 پست فلترت هم فوراً دخترک را از اینجا دور کرده است.  
 حتماً باو گفته : زود باش ! چمدانها یست را بیند و پیش  
 از آنکه پدر بچه از قضیه بویسد، اینجا را ترک کن ! این کار  
 بر خلاف نظام طبیعت است . بر خلاف انسانیت است .  
 من صاحب پسری میشوم . بایک بانگک دیگر به جمعیان اضافه  
 میشود . آنوقت چه اتفاقی میافتد ؟ دخترک غمیش میزندواز  
 من هم اینجا بیگاری میکشند . ( سخت به خشم می آید ).  
 بایک کلاه مرا بیشخند می کند . ( کلاه را لگد مال  
 می کند . ) جانی ! دزد سرگردنه ! بچه دزد او و دخترک  
 هم در واقع بی سربرست است . ( صدای حق هق گریه  
 از اتفاقک شنبده میشود . سون ساکت میشود . )  
 این صدای حق هق گریه از کیست ؟ شوی تا ، این تهمه  
 سگ حرامزاده که گاهی گریه نمی کند . پس این کیست  
 که گریه می کند ؟ و اینکه هر روز صبح برنج جلوی در  
 گذاشته میشود چه معنائی دارد ؟ یعنی دخترک هنوز  
 اینجاست ؟ فقط او را پنهان کرده است ؟ در غیر اینصورت  
 چه کسی دارد آنجا گریه میکند ؟ عجب لقمه چرب و  
 قرمی ! اگر آبتن باشد ، باید هر طور شده اورا پیدا  
 کنم .  
 ( شوی تا از اتفاقک بیرون میآید ، جلو در میرود و خیره

- به باران نگاه میکند . ) سوون  
 حوب ، دخترک کجاست ؟ شوی تا  
 ( در حالیکه دستش را نزدیک گوشش میبرد و گوش نیر  
 میکند ) : بل امچله صبر کن ! آن ساعت نه است اما  
 کوچکترین صدای شنبده همیشود . عجب باران تندی  
 میبارد ۱ سوون  
 ( بالحنی کنایه آمیز ) : مثلا محو استبد صدای چه چیز  
 بباید ؟ شوی تا  
 صدای هو زیمای پستی . سوون  
 شو حی نکنید ! شوی تا  
 بل و قلت شنیدم که دلت عیمراهه پروار کنی . دیگر  
 علاقهات را از دست داردای ؟ سوون  
 من از مشغله فعلى حودم شکایتی ندارم ، اگر منظور تان  
 این باشد . من از شب کاری حوشمنمی آید . پروازهای  
 پستی هم شهبا صورت میگیرد . من دلستگی عجیبی  
 باین شرکت پیدا کرده ام . هر چه باشد متعلق به همسر  
 آینده منست ، هر چند که فعلا در مسافرت است . حالا  
 واقعاً به مسافرت رفته است ؟ شوی تا  
 چرا این سؤال را میکنی ؟ سوون  
 مشاید برای اینکه هنوز مسائل هر بوط ماو نوابسم کاملا  
 بیتفاوت نیست .

شوي تا	این موضوع ميتواست برای دختر عمومیم حالب ناشد
سون	در هر حال منافع او آنقدرها فکر مرآ بعد مشغول داشته که اگر مثلاً آزادیش را از او مسل کرده باشند، لحظه‌ای حوال بچشم برود .
شوي تا	مثلًا چه کسی آزادی او را مسل کرده باشد ؟
سون	مثلًا شما
شوي تا	(سکوت )
شوي تا	در اينصورت چکار ميکرديد ؟
سون	قل از هرچير راحع به سمت خودم از بو ما شمامدا کرده ميکردم .
شوي تا	که اينطور اواز شرك ، که خود من باشم بظمه تو را تأمین کند ، از حستجوی نامه در مباحثت زمست ميکشی ؟
سون	شاید .
شوي تا	چه سمتی را در شركت برای خود در نظر گرفته‌اي
سون	رياست . يعني خبال دارم شما را اخراج کنم
شوي تا	و اگر شركت بجان من ترا اخراج کند ؟
سون	آبوقت باحتمال قوى دوباره برميگردم ، اما به تنها بلکه ؟
شوي تا	بلکه همراه پاسبان .
سون	که همراه پاسبان؟ فرص کنیم پاسبان کسی را در ايسجا

بیدا میکند؟

سون

آنوقت حتماً آن اتفاق را هم بازرسی حواهد کرد.  
آقای شوی نا، اشتباق من برای یافتن "همسر دلبندم  
فروشن" بحواهد کرد. احساس میکنم باید کاری کم  
که نتوانم: وباره اورا درمیان باز واتم نگیرم. (آرام):  
نو آنس است و د کسی احتیاج دارد. ته در کناره من  
باشد لاره اس ب د آهروس در این نار: صعب کم  
(خارج مسون..)

(شوی نامدوں حرکت ناچگاه اور ادبی میکند سپس  
با عجله ده ناچک بر میگردد. کلیه لسو ره مورد احتیاج  
من نه، اقبال روی پوش، پیرا در سنت بوالب را  
سرود می آورد. مدتی به شانگردی که از روح فائی  
فروش حرثه بود، شناه میکند بعد سه چیزها را در  
پارچه‌ای می پیچد اما جوں صدای پائی نگوئش میخورد  
آبرازیز میز پهان میکند. حاتم صاححانه و آقای شروع  
داحل میشورند، به شوی تسلیم میکند و چتر و چکمه -  
هاشان را در نگوشه‌ای میگذارند)

صاحبخانه

کم کم پائیر دارد شروع میشود؛ آقای شوی نا

فصل عم انگیریست.

شوفو

معاون ناسکنان تحسیس؟ از آن سب‌هانی اس ب که زن‌ها  
برایش عشق میکنند دلی شما که را بر اریه ناو نگاه

صاحبخانه

نمی کنید، بهر صورت اوحدایتیش را در احراری و طابع  
محوله نیز دخالت میدهد و ناین ترتیب نفعش به شما  
هم میرسد.

(در حالیکه تعظیم میکند) : بفرمائید بنشینید!  
(همگی می نشینند و مشغول سیگار کشیدن میشوند.)  
شوی تا  
دوستان من، بعلمت جربان غیر متربه‌ای که مبنو اند عوایق  
ناخوشاپنده دربر داشته باشد، مجبورم در مذاکراتی  
که اخیراً با شما درباره اقدامات بعدیم داشتم، ثبات  
کنم. آقای شوفو، کارگاه من با مشکلات موافق شده.  
شوی تا  
اینکه تازگی ندارد.

ولی این بار پلیس صریحاً تهدید کرده که اگر مدارکی  
که نشان دهنده اقدامات جدی من برای پیاده نمودن بیک  
پروژه جدید باشد ارائه ندهم، آنرا تعطیل خواهد کرد.  
آقای شوفو، مسئله تنها دارائی دختر عمومیم که همیشه  
مورد توجه شما بوده، مطرح است.

آقای شوی تا، من اصلاً حوصله ندارم راجع به  
پروژه‌های شما که دائماً درحال توسعه است صحبت  
کنم. من از شامی که فرار است با دختر عمومیتان صرف  
کنم حرف میزنم، شما به مشکلات مالی اشاره میکنید.  
من ساختمان‌های را بمنظور پناه دادن به مستمندان در اختیار  
دختر عمومیتان میگذارم، شما در آنها کارگاه دایسر

شوی تا

شوی تا

شوی تا

شوی تا

شوی تا

میکنید. من در وجه آن دخترچک میدهم، شما آنرا  
وصول میکنید. دختر عموبیتان غیب میشود و شما  
تفاضای وام صدهزار دلاری دارید و مدعی هستید که  
این ساختمانها کوچک است. آقای محترم، دختر  
عموبیتان کجاست؟

آقای شوفو، خونسرد باشید. امروز برایتان خبر  
خوشی دارم. او بزودی برمیگردد.  
بزودی؟ کی؟ کلمه بزودی را هفته‌هاست که از دهان  
شما می‌شنوم.

من که از شما امضاء نخواشم، فقط پرسیدم که اگر  
دختر عموبیم برگردد، حاضر هستید در چروک‌های جدید  
شرکت کنید؟

هزار بار گفتم که من دیگر بپیچ و جه حاضر نیسم باشما  
مذاکره کنم. در عرض برای هر گونه مذاکره با دختر  
عموبیتان کاملاً آماده‌ام. اما اینطور بنظر پرسید که  
شما می‌خواهید در راه چتین مذاکره‌ای سنگ بیندازید.  
دیگر نه.

بس چه موقع این مذاکره صورت میگیرد؟  
(با بی‌اطمینانی) : سه‌ماه دیگر.

(با ناراحتی) : بس بنده هم سه ماه دیگر امضاء  
می‌دهم.

شوی تا

شوفو

شوی تا

شوفو

شوی تا

شوفو

شوی تا

شوفو

ولی کارها باید قبل از رویراه شرد  
شوی تا ، شما میتوانید مقدمات تمام کارها را فراهم  
کنید بشرط اینکه اطمینان داشته باشید که دختر عمومیتاد  
این بار واقعاً بر میگردد .

خانم می چو ، شما هم بنوبه خود حاضرید سه پیش  
اطمینان خاطر بدینید که ساختمانهای کارگاهاتان را در  
اختیار من خواهید گذاشت ؟

البته ، بشرط اینکه معاون شما هم در اختیار من باشد  
از این شرط من که هفته هاست اطلاع دارید . (رو به  
شویو ) : جوانان در کار معاملات عجیب زدنگ است  
و من هم بیک مدیر خوب احتیاج دارم .

سعی کنید بفهمید که در این موقع و با این مشکلات و  
وضع مزاجی بدی که دارم نمی توانم آفای یانگکسون  
را از دست بدهم . من از همان او ایل حاضر نبودم و خاطر  
شما از او چشم پوشم ، ولی ...

آها ! ولی !

(سکوت )

باشد ، او فردا در دفتر کارشما حاضر میشود .  
شوی تا ، خوش و قدم که تو انسنید این تصمیم را بگیرد  
اگر واقعاً بنا باشد دوشیزه شن قهقرگردد ، وجود این  
جوانان در اینجا کاملاً بیمورد حواله نمود چنانکه

شوی تا  
شویو

شوی تا

صاحبخانه

شوی تا

صاحبخانه

شوی تا

شویو

همه‌ما میدایم ، این حواله زمانی تجویی دفترک را تحت تأثیر قرارداده بود .

( درحالیکه تعظیم میکند ) : کاملا درست است . از اینکه مدتی از پاسخ دادن به سؤالاتی که در مورد دفتر عمومیم شن ته و آفای بانگ سون میشد ، طفره میرفت ، که البته دور از شان یک تاجر است ، معتبرت میخواهم . آخر ایندو زمانی باهم روابط بسیار نزدیکی داشتم . خواهش میکنم .

( درحالیکه بطرف درنگاه میکند ) : دوستان ، بگذارید از گفتگویمان به تیجه برسیم . امروز در این مکان که زمانی معازه‌ای محفوظ بی قواره بود و تنها مستمندان محله از آن دخانیات میخربندند ، ما ، یعنی دوستان شن ته ، تصمیم به دایر کردن دوازده معازه زیبا میگیریم که از این بعد در آنها بهترین نوع دخانیات بفروش برسد . شنیده‌ام که مردم بمن لقب سلطان تباکوی سچوان را داده‌اند . درواقع من تنها بخاطر دفتر عمومیم دست باین کار زدم . همه چیز متعلق به او ، فرزندان و نواده‌هایش خواهد بود .

( از خارج صدای همه‌ما جمعیت شنیده میشود « سون ، وانگ و پاسبان داخل میشوند . )

آفای شوی تا ، متأسانه مجبورم بخاطر هرج و مرچی

شوی تا

صاحبخانه

شوی تا

پاسبان

که در محله بوجود آمده به شکایت یکی از کارمندان  
شرکت خود شما که مدعی است شما آزادی دختر  
عمویان را سلب کرده اید ، رسیدگی کنم .  
این موضوع حقیقت ندارد .

آقای یانگ مون مدعی است که صدای حق حق گریه ای  
از اتفاق پشت دفتر کار شما شنیده که فقط میتوانسته است  
صدای یک زن باشد .

خیلی مضحك است . من و آقای شوفو ، دونفر از ساکنان  
سرشناس این شهر که پلیس در صحبت اظهارات آنها بود  
ندارد ، شهادت میکنیم که اینجا صدای گریه کسی  
شنیده نشده است . ما داشتیم در کمال آرامش سی ثانی  
هایمان را میکشیدیم .

متأسانه من دستور دارم که اتفاق مورد بحث را باز مرئی  
کنم .

(شوی تا در را بازمیکند . پاسبان ، در حالیکه تعظیم  
کوتاهی میکند ، جلوی در میرود ، سری به درون میکشد ،  
سپس بر میگردد و میخندد .)

اینجا واقعاً کسی نیست .

(که خود را به نزدیک پاسبان رسانده است ) : ولی  
صدای حق حق گریه از همین جا می آمد . (چشمش به  
میزی که شوی تا بسته را زیر آن پنهان کرده است

شوی تا  
پاسبان

صاحبخانه

پاسبان

پاسبان

سون

می‌افتد . بسرعت بطرف آن می‌رود .) این بسته آن موقع  
اینجا نبود .

( بسته را باز می‌کند و لباسها و مایل‌لوازم شن‌ته را نشان  
میدهد . )

اینها مال شن‌ته است ! ( بطرف در میدود و فریاد می‌زند ) :  
لباسهای شن‌ته را پیدا کردند .

( در حالیکه لباسها را ضبط می‌کند ) : شما ادعام می‌کنید  
که دختر عمومیان بسافرت رفته ، آنسوخت لباسها و  
او از مش در بسته‌ای ، زیر میز شما ، پیدا می‌شود . آقای  
شوئی‌تا ، دخترک را کجا می‌توانیم پیدا کنیم ؟  
من آدرس او را نمیدانم .  
ماهیه تأسیف است .

صدایهای از هیان جمیعت : چیزهای شن‌ته را پیدا کرده‌اند . سلطان  
تبنا کو دخترک را سربه نیست کرده .

مجبورم از شما بخواهم که همراه من به کلانتری بیاند .  
( در مقابل خانم صاحب‌خانه و آقای شوفو تعظیم می‌کند ) :  
از جریانی که پیش آمد مادرت می‌خراهم . اما بالآخره  
سچوان هم قاضی دارد . مطمئنم که همه چیز بزودی  
روشن می‌شود . ( همراه پاسبان خارج می‌شود . )  
جنایت و حشناکی رخ داده .

( در عانده ) : اما از آنجا عذری حق گریه می‌آمد !!

**وازگ**

**پاسبان**

**شوئی‌تا**

**پاسبان**

**پاسبان**

**شوئی‌تا**

**وازگ**

**سون**

## دیمان ۱۰۵

### خوابگاه وانگ

( موزیک . خدایان برای آخرین بار در رؤیای آغاز پوش  
ظاهر میشوند . خدایان کاملاً تغییر شکل داده اند . از  
ظاهرشان پیداست که راه درازی را پشت سر گذاشته ،  
ختنگی آنها را از پا در آورده و با حوادث ناگواری  
رو برو شده اند . یکی کلاهش را گم کرده و دیگری یک  
پای خود را در اثر برخورد با تله روباه گیری از دست  
داده است . هر سه بابر هستند . )

وانگ

چه عجیب که بالاخره آمدید ! حوادث و حشتناکی در  
مغازه دخانیات فروشی شن ته رخ داده . چند ماه بست  
که شن ته دوباره بمسافرت رفته . پسرعمویش تمام  
کارها را تفسه کرده . امروز او را دستگیر کردند .

میگویند شن‌ته را بقتل رسانده تام‌غازه او را تصاحب کند . ولی من باور نمی‌کنم ، زیرا شن‌ته خودش بخواب من آمد و گفت که پسر عمومیش اورا زندانی کرده . آه ! سروران من ، شما باید فوراً به اینجا برگردید و اورا پیدا کنید .

**خدای اولی** نفرت انگیز است . جستجوهای ما به نتیجه‌ای نرسید . خیلی بندرت به آدمهای خوب برخوردم . آن چند نفری را هم که باقیم ، آنچنانکه شایسته و باسته مقام انسانیت است زندگی نمی‌کردند . بالاخره تصمیم گرفتیم بهمان شن‌ته امید بیندیم .

**خدای دوهمی** بشرط آنکه همانطور خوب مانده باشد .  
**وانگ** در این شکی نیست . اما فعلاً که غییش زده .  
**خدای اولی** پس تمام زحمات ما به هدر رفت .

**خدای دوهمی** استقامت داشته باش !  
**خدای اولی** چه قابده ؟ اگراو پیدا نشود ، باید از این کار دست بکشیم . در دنیای عجیبی هستیم ! همه‌جا فقر و دنائی و سقوط ! حتی طبیعت را نیز به نابودی کشانده‌ایم . درختهای زیبا بزیر سیمهای متعدد گردشکسته و در فراسوی کوهها ، توده‌های عظیم دودسر با آسمان کشیده و صدای غرش توپها بگوش میرسد . وهیچ کجا آدم خوبی یافت نمی‌شود که بنواند روی پای خود بایستند .

**خدای سومی** افسوس ، ای مرد آیفروش ، ظاهرآفرمانهای مانعیلی طاقت فرساست . از آن میترسم که مجبورشویم بر تمام احکام اخلاقی ای که وضع کردهایم خط بطلان بکشیم . مردم برای نجات زندگی ساده خود باندازه کافسی گرفتاری دارند . نیات خبر آنها را به لب پر نگاه موص میدهد ، انجام اعمال تپک آنان را به قعر پر نگاه سرنگون میسازد . ( رو به دو خدای دیگر ) : این دنیا قابل زیست نیست ، باید این واقعیت را پذیرید .

**خدای اولی** ( بالحنی تند ) : نه ، مردم لباقت ندارند .

**خدای سومی** چونکه دنیا همچون زمهور بر است .

**خدای دهمی** برای اینکه مردم مست عنصرند .

**خدای اولی** شخصیت خود را فراموش نکنید ، عزیزان مسن ! برادران ، ما نباید تردید به خود راه دهیم . بهر حال ما یکنفر را یافتهیم که خوب بود و هنوز هم آلوده نشده است . فقط غمیش زده . بباید در پیدا کردن او عجله کنیم ! مگر نگفته بودیم که همه چیز دو باره روی راه میشود ، بشرط آنکه یکنفر را پیدا کنیم که بتواند در این دنیا ناب بیاورد ؟ فقط یکنفر ؟

( خدایان بسرعت از نظر ناپدید میشوند . )

## دادگاه

( فاصله به فاصله ، شوفو و خانم صاحبخانه ، سون و مادرش ، وانگ و نجار و پدر بزرگ و روسی جوان و زوج پیر ، شین ، پاسیان وزن برادر دیده میشوند . )

شوی تا آدم با نفوذیست .

میخواهد دوازده مغازه باز کند .

چطور ممکن است قاضی بتواند با وجود آشنائی نزدیکی که با دوستان متهم یعنی شوفوی آرایشگرو می چوی ملاک دارد ، حکم عادلانه ای صادر کند ؟

دیشب شین را دیده اند که یک غاز چاق و چله از طرف آفای شوی تا به آشیانه قاضی می برده . از ته سبد روغن می چکیده .

پروزن

وازگ

نجار

زن برادر

پیروز	باشند	( به وانگ ) : دیگر شن‌ته بیچاره را پیدا نخواهند کرد.
وانگ	آره ، فقط خدایان میتوانند حقیقت را آشکار کنند.	
پاسبان	ساخت ! قضات تشریف آوردن .	
	( خدایان در لباس قضاوی داخل میشوند . در حالیکه بطرف جایگاه قضات میروند ، در گوش یکدیگر ذمزمی میکنند . )	
خدای سومی	شرطی همه بفهمند که کارتهای شناسائی ما جعلی است و گندش بالاییابد .	
خدای دومنی	دل درد بلا مقدمه قاضی هم بیشتر آنها را به صرافت خواهد انداخت .	
خدای اولی	بر عکس ، بعد از خوردن یک تصفه غاز ، خیلی هم عادی خواهد بود .	
شین	این قاضی‌ها که تازه واردند .	
وانگ	و خیلی هم عادل .	
	( خدای سومی که عقب تراز دوندای دیگر راه میرود ، حرف اورامی شنود ، سر بر میگرداند و با ولی خندمیزند . خدایان در جای مخصوص می‌نشینند . خدای اولی با چکش روی میز میکوید . پاسبان شوی تا را بداخل سالن دادگاه می‌آورد . با ورود شوی تا صدای هسو سوت جمعیت بلند میشود ، اما او خود را نمی‌بازد و با گامهای استوار و موقر پیش میرود . )	

پاسبان خودتان را برای مواجه شدن با یک اتفاق غیرمنتظره  
آماده کنید ! قاضی فو - بی چینگش امروز نیامده اند .  
ولی قاضی های تازه وارد هم چندان سختنگیر بمنظور نمیرسند ،  
( بعجرد اینکه چشم شوی تا به خدا این میافتد ، بیهوش  
میشود . )

رسپھی جوان قصبه از چه قرار است ؟ سلطان تباکو و بیهوش  
شدن ؟

ذن برادر با دیدن قضات تازه وارد ، البته .  
وازگ مثل اینکه آنها را شناخت . من که سردر نمی آورم ا  
خدای اوی ( محاکمه را شروع میکند ) : شما شوی تا ، همان تاجر  
تباکو هستید ؟

شوی تا ( با بی حالی ) : بله .  
خدای اوی شما متهم هستید که دختر عمومی بلافضل خود را سر به  
نیست کرده اید تامعاڑه اورا تصاحب کنید . آیا به گناه  
خود اعتراف می کنید ؟

شوی تا ( در حالیکه پرونده را ورق میزند ) : ابتدا به نظر پاسبان  
 محل درباره کردار و رفتار متهم و دختر عمومی او گوش  
میدهیم .

پاسبان دوشیزه شن ته دختری بود که خودش رادر دل همه جا  
کرده بود و بقول عوام به کار کسی کاری نداشت . ضمناً

آقای شویتا هم آدمی است پایبند اصول. گاهی دست  
و دل بازیهای دخترک او را مجبور می‌کرد که شدت  
عمل نشان بدهد. با وجود این، عالیجنتابان، برخلاف  
دختر عمومیش، شویتا همیشه حامی و طرفدار قانون  
بود. او بکار دزدی عده‌ای او باش را که دختر عمومیش  
در کمال سادگی بآنها پناه داده بود، بر ملا ساخت و  
بار دیگر حتی دختر عمومیش را در آخرین لحظات از  
دادن شهادت دروغ بر حذر داشت. در نظر بندۀ آقای  
شویتا فردی با شخصیت و متبع قانون است.

**خدای اولی** آیا کس دیگری هم هست که بخواهد به نفع من هم در  
رد اتهام واردۀ اظهار نظر کند؟

(آقای شوفو و خانم صاحب‌خانه جلو می‌آیند.)

**پاسبان** (آهسته در گوش خدایان) : آقای شوفو، یکی از  
منتقدان شهر.

**شوفو** در این شهر همه آقای شویتا را بعنوان یک تاجر  
معتبر می‌شناسند. ایشان معاون دوم اطاق اصناف و  
کاندیدای انتخابات شورای داوری نیز هستند.

**وانک** (حرف اورا قطع می‌کند) : البته از طرف شما. شما  
هم طرف معامله او هستید.

**پاسبان** (آهسته) : یک موجود مزاحم!

**صاحب‌خانه** بندۀ، بعنوان رئیس سازمان رفاه اجتماعی، می‌خواهم

نظر دادگاه را باین نکته جلب کنم که آفای شوی تا  
علاوه بر اینکه در نظر دارند متأسیت‌رسن محیط کار را  
برای کارگرانی که در کارگاه تباکو پاک کنی ایشان  
کار می‌کنند فراهم آورند، مرتباً به توانخانه ما نیز  
کملک مالی میدهدند.

**پاسبان** (آهسته) : خاتم می‌چو، یکی از دوستان نزدیک  
قاضی فور-بی - چنگ.

**خدای اولی** صحیح ولی مامجبوریم به حرف کسانی هم که میخواهند  
علیه منهم! غلبهار نظر کنند گوش بدھیم.  
(وانگ، نجار، زوج پیر، هر دیگار، زن برادر و  
روپی جوان جلوی آیند.)

**پاسبان** نخاله‌های محله!  
**خدای اولی** بسیار خوب، نظر شما درباره رفتار و کردار شوی تا  
چیست؟

**صد آها** (در هم و بر هم) : او مار از زندگی ساقط کرده - بعن  
ظلم کرده ما را از راه بذر کرده - در ماندگان را  
استشمار کرده - دروغ گفته - حقه بازی کرده - دست به  
جنایت فرده.

**خدای اولی** در برابر این اتهامات چه حرفی دارد؟  
**شوی تا** عالی‌جناهان امن جز نجات هستی دختر عمومیم کار دیگری  
نکرده‌ام. من تنها در مواقعي به سراغ او می‌آمدم که

خطر از میان رفتن مغازه کوچکش اورا تهدید نمیکرد.  
تابحال فقط سه بار مجبور شده ام دخالت کنم . من هیچگاه  
نخواسته ام برای همیشه اینجا بمانم . بار آخر شرایط  
اینجا بکرد که اینجا بمانم . در تمام این مدت فقط درد  
سرداشتم و بس . دختر عمومیم محبوب مردم بود ، در  
حالیکه میباشد کارهای ناخوش آیند و پردرد سررا  
من انجام میدادم . بهمین خاطر هم مورد تنفر قرار گرفته ام .

**زن برادر**  
( البته که مورد تنفری نموفه اش قضیئما ، عالیجنابان )  
( رو به شوی تا ) : فعلانم بخواهم راجع به آن گونی های  
تبنا کو حرف بزنم .

چرانه ؟ چرانه ؟

**زن بوادر**  
( به خدایان ) : شن ته بما پناه داد ، در حالیکه این مرد  
ما را روانه زندان کرد .

خوب ، شما شیرینی دزدیده بودید .  
حالا طوری حرف میزند که انگار دلش برای شیرینیهای  
مردک قناد سوخته بود . او میخواست مغازه را صاحب  
شود .

**شوی تا**  
آن مغازه که اردوگاه آوارگان نبود ، خود خواهها !  
ولی ما جای دیگری نداشتیم .

**شوی تا**  
آخر تعداد شما خیلی زیاد بود .  
اینها چی ؟ ( به زوج پیر اشاره میکند . ) اینها هم خود

هوی تا

زن بوادر

شوی تا

زن برادر

شوی تا

زن برادر

شوی تا

وانگ

خواه بودند ؟		
ما که اندوخته خودمان را در اختیارش نه داشتیم .	پنجه زد	
چرا باعث شدی مغازه ما از دست برود ؟		شوی تا
برای اینکه دختر عمومی میخواست بیک خلبان بیکار کمک کند تا او بنواند دو باره پرواز کند . من مأمور تهیه آن پول شدم .	وانگ	
شاید شن ته میخواست باو کمک کند ولی تو فقط به آن پست نان و آب دار خلبانی در بگن چشمداشتی . به مغازه تنها قانع نبودی .	شوی تا	
اجارة مغازه خیلی زیاد بود .	شین	
این بیک حرف را من تصدیق میکنم .	شوی تا	
ودختر عمومی من از مغازه داری سرور شده ای نداشت .	شین	
درست است . خستنا عاشق آن مردک خلبان هم بود .	شوی تا	
مگر حق نداشت کسی را دوست بدارد ؟	وانگ	
چرا . پس به چه جهت اورا مجبور کردی که با مردی که مورد علاقه اش نبود ازدواج کند ؟ منظورم این آفای آرایشگر است .	شوی تا	
چون مرد مورد علاقه اش نا اهل از آب در آمد .	زانگ	
منظورت این آفاست ؟ (به سون اشاره میکند .)	سون	
(در حالیکه از جا می پرد ) : و چون آدم نا اهلی بود ، در کارگاه استفاده اش کردی !		

- شوی تا زن برادر**  
 میخواستم ترا اصلاح کنم ، اصلاح .  
 بهتر است بگوئیم میخواستی از او یک سر عمله خوب  
 بازی .
- واذگ**  
 و وقتی اصلاح شد ، اورا به این سر کار خانم فروختی ؟  
 ( به خانم صاحب خانه اشاره میکند . ) یارو کوس رسوائیت  
 را بر سر بازار زده است .
- شوی تا**  
 زیرا تنها بشرطی حاضر بود ساختمانهایش را در اختیار  
 من بگذارد که سون دست نوازشی به سرو گوشش  
 پکشد .
- صاحب خانه**  
 چه دروغ ها ! دیگر اسم ساختمانهای مرا نبر ا من دیگر  
 کاری به کار تو ندارم ، قاتل ا ( آزرده خاطر خارج  
 میشود . )
- سون**  
 ( با قاطعیت ) عالیجنابان ! باید مطلبی را بعرضستان برسانم  
 که بنفع منهم است .
- زن برادر**  
 البته ، اگر تو بنفع او حرف نزنی ، کی بزند ؟ هر چه  
 باشد تو کارمند او هستی .
- هرد بیکار**  
 سر کارگری از او بد جنس تر پیدا نمیشود . جنسش  
 خورده شیشه دارد .
- سون**  
 عالیجنابان ا منهدم ممکن است هر بلاهی که بگوئید بسر  
 من آورده باشد اما با وجود این قاتل نیست . من چند  
 دقیقه قبل از بازداشت او ، صدای گریه شن ته را از

اتاک ته مغازه شنیدم .

**خدای اولی** ( با کنجکاوی ) پس او هنوز زنده است؟ هر چه شنیده‌ای  
باد کر جزئیات برايمان تعریف کن !

**سون** ( در حالیکه احساس پیروزی می‌کند ) : صدای هق‌هق  
گریه ، عالیجنابان ، صدای هق‌هق گریه !

**خدای سومی** و تو صدای گریه اوراشناختی ؟  
ممکن است من صدای شن‌ته را نشناسم ؟

**شولو** نه . آخر باندازه کافی او را بگریه انداخته‌ای .  
و با وجود این اورا خوشبخت کردم . آنوقت این مرد

**سون** ( به شوی تا اشاره می‌کند ) . میخواست اورا بتوپرورد .  
( به سون ) : برای اینکه تو اورا دوست نمیداشتی .

**دوی تا** نه ، علتی این نبود . بخطار بول بود .  
ولی پول را برای چه مصرفی میخواستم عالیجنابان ؟

**شوی تا** ( رو به سون ) : تو میخواستی که شن‌ته از تمام دوستانش  
چشم پوشد اما آرایشگر ، پرل و ساختمانهاش را در  
اختیار او گذاشت تا از این راه به بیتو ایان کمک شود .  
برای اینکه بتواند به کارهای نیکش ادامه بدهد ، « مجبور  
بودم اورا با آرایشگر نامزد کنم .

**وانگ** پس چرا بعد از آنکه آن چک امضا شد ، او را از  
انجام کارهای نیک باز داشتی ؟ چرا دوستان شن‌ته را  
به آن آلونک‌های کثیف یعنی کارگاه تباکو پاک کنی

خودت فردستای ، ای سلطان تباکو ؟	شوی تا
برای خاطر بچه اش .	نجار
بچه های من چی ؟ با بچه های من چه معامله ای کردی ؟	وانگ
( شوی تاسکوت میکند . )	شوی تا
حالاسکوت میکنی اخدا بان آن مغازه کوچک را به	وانگ
شن نه بخشیدند که سرچشم نیکی ها باشد ، اما تودائیاً	
سر میرسیدی و مانع میشدی .	شوی تا
( از کوره درمیرود ) : چون در غیر اینصورت چشم	هین
می خشکید ، احمق ا	وانگ
حق با اوست ، عالیجنابان .	شوی تا
چشم های که نشود از آن بهره گرفت به چه درد می خورد ؟	شوی تا
انجام کار های نیک انسان را به نابودی می کشد .	وانگ
( بالعنی خشونت آمیز ) : اما انجام اعمال ناشایست	
زندگی موافقی را برای انسان فراهم می آورد ، بله ؟	
چه بلائی بسرشن تئحوب ما آوردی ، بد ذات ؟ سروران	
من ، مگر چند نفر انسان خوب وجود دارد ؟ شن ته	
یکی از این افراد انگشت شمار بود . روزی که این مرد	
دست مرد شکست ، شن ته می خواست برای من شهادت	
بدهد ، واکنون من برای او شهادت میدهم ، شهادت میدهم که	
او زن خوبی بود . ( دستش را برای ادائی سوگند بالامیرد . )	
خدای سوهی دست چه آسیبی دیده ، ای آفروش ؟ انگار کاملا از	

کار افتاده است .	
( در حالیکه به شوی تا اشاره میکند ) : همه اش تقصیر اوست ، فقط او . شن‌ته میخواست بمن پول بدهد تا بتوانم پیش دکتر بروم که سروکله این مرد پیداشد . تو سرسرخت ترین دشمن شن‌ته بودی .	وازنگ
تنها دوست او ، من بودم .	شوی تا
او کجاست ؟	جمعیت
بمسافرت رفته .	شوی تا
کجا ؟	وازنگ
اینرا دیگر نمی‌گویم .	شوی تا
ولی چرا مجبور شد بمسافرت برود ؟	جمعیت
( با فریاد ) چون در غیر اینصورت شما او را مثله میکردید .	شوی تا
( ناگهان سکوت صحنه را در بر میگیرد . )	ذوی تا
( که در صندلی فرورفته است ) : دیگر طاقت ندارم . میخواهم همه چیز را صریح و روشن بگویم . وقتی هیچ کس جز قصاصات در سالن نماند ، همه چیز را اعتراف میکنم .	ذوی تا
میخواهد اعتراف کند ! محکوم شد !	جمعیت
( در حالیکه با چکش روی میز میگوید ) : سالن دادگاه خودای اولی را تخلیه کنید !	خودای اولی

- شین ( پاسبان جمعیت را از سالن بیرون میکند . )  
 ( درحال خارج شدن باشخند ) : حالا همه از تعجب  
 شاخ درمی آورند !
- شوی تا همه رفتهند ؟ بیش از این نمی توانم سکوت کنم .  
 سروران ، من همان لحظه اول شما را شناختم .
- خدای اولی خوب ، بگو چه بلائی بر سر زن خوب ایالت سچوان  
 آورده ای ؟
- شوی تا پس بگذارید به این حقیقت و حشتناک اعتراف کنم .  
 زن خوبی که شما از آن صحبت می کنید ، خود من  
 هستم .
- ( ماسک را از صور قشن بر میدارد و لباسهایش را پاره  
 میکند و اینک ، دربرابر آنها ، شن ته است که ظاهر  
 میشود . )
- خدای دومنی شن ته ا شن ته
- بله ، خود من هستم . شوی تا و شن ته ، هردو خود من  
 هستم .
- این فرمان شما
- که خوب باش و در عین حال زندگی کن ،  
 همچون آذرخشی مرا به دوپاره کرد .
- نمیدانم چه شد که نتوانستم در آن واحد ،  
 هم در حق دیگران نیکی کنم و هم در حق خودم .

برایم بس مشکل بود که هم یار دیگران باشم  
و هم یاور خویش .

آه که زندگی کردن در دنیای شما چه دشوار  
است ا بسی فقر ا بسی حرمان ا دستی که به  
قصد کمک بسوی مستمندان دراز شود ،  
بلادرنگ از کتف جدا میکند ! کسی که  
در ماندای رایاری دهد ، خود در مانده میشود !  
کبیست که بتواند برای دیرزمانی

از پلشتنی ها پرهیزد ، وقتیکه نخوردن گوشت  
آدمی را بدامان مرگ میکشاند ؟  
ارچه متبعی میباشد آنچه را که مورد نیازم بود  
تأمین میکردم ؟

تنها از خودم . اما آنگاه خود از پای در آمدم  
سنگینی بار نیات خبرم را به قعر خاک فرو میبرد ،  
در حالیکه اگر ظلم روا میداشتم ،  
قدرت از آنم بود و از بهترین نوع گوشت  
تغذیه میکردم .

باید دنیای شما نقصی داشته باشد .

چرا بدی را باداش میدهند و مجازاتی این چنین  
سنگین  
در انتظار نیکو کاران است ؟ وه که چه اشتیاقی

در درونم نهفته بود .

که در ناز و نعمت پروردۀ شوم ! امادر کنار آن  
آنگاهی مرموزی نیز ، زیرا مادر خوانده‌ام .  
مرا با آب روان شستشو داد و از پنرو چشمی  
تپیزین نصبیم شد . در عین حال ، حس همدردی  
آنچنان روح‌م را می‌آزرد که از نظارۀ اینجهه  
فقر و نکبت ،

بیدرنگ همچون گرگی بخشم می‌آمدم .  
آنگاه حس می‌کردم که مسخ می‌شوم  
و لبهايم به پوزۀ درندگان بدل می‌شود ،  
کلام دلپذیر ، طعم خاکستر را دردهانمداشت .  
با وجود این دلم می‌خواست فرشته مدخله‌های  
فقیرنشین باشم .

بخشن برایم لذت‌بخش بود . از مشاهدۀ چهره‌ای  
خوشبخت

بر فراز ابرها پرواز می‌کردم .

لغت بر من که آنچه مرتکب شدم ،  
بخاطر کملک به همسایگانم ،  
عشق ورزیدن به معشوّقم .

و نجات پسر خردسالم از درماندگی بود .  
برای نقشه‌های والای شما ، ای خدا ایان !

من ، این انسان بینوا ، بس حقیر بودم .  
**خدای اولی** ( سخت ناراحت ) : ای نگون بخت ، دیگر حرف نزن !  
 پس تکلیف ما که از باز یافتن تواین چنین خوشحال  
 چه میشود ؟

اما من باید بشما میگفتم که انسان بدنهادی که مردم  
 اینهمه اعمال رشت را باو نسبت دادند ، خود من  
 هستم .

**خدای اولی** تو همان زن خوبی هستی که مردم از او به نیکی یاد  
 کردند .

نه ، آن انسان بدنهاد هم هستم .  
**خدای اولی** یک سوء تفاهم ! چند پیشامد ناگوار ! چند همسایه  
 سنگدل ! کمی تعصب بیش از اندازه !

**خدای دومی** ولی از این بعد چگونه به زندگیش ادامه دهد ؟  
**خدای اولی** از عهده او برمی آید . او زنی نیرومند و پرتوان استو  
 قدرت تحمل خیلی چیزها را دارد .

**خدای دومی** مگر نشنیدی چه گفت ؟  
**خدای اولی** ( بالحنی تند ) : مهلات ! مهلات محض ! باور  
 کردنی نیست ، مطلقاً باور کردنی نیست ! آیا باید اعتراف  
 کنیم که فرمان های ما جانفرمای است ؟ آیا باید از آنها  
 چشم بپوشیم ؟ ( با افسردگی ) : هرگز . آیا دنیاباید  
 تغییر یذیرد ؟ به چه ترتیب ؟ به دست چه کسی ؟ نه ، همه

چیز درست همانطور است که باید باشد . ( با چکش روی  
میز میزند . ) و حالا - ( با اشاره او موزیک نواخته  
میشود . نور سرخرنگی صحنه را می پوشاند . )

بیاید باز گردیم . این دنیای کوچک  
ما را سخت دربند کشیده است شادیها یاش  
بمانشاط بخشید و غمها را بر رنجمان افزود .

با وجود این ،

بر فراز ستارگان ، مشتاقانه بیاد تو خواهیم بود ،  
بیاد شن ته ، این انسان خوب ،  
بیاد تو که در اینجا گواه وجود ناپیدای مائی  
و در این ظلمت سرداش چرا غ کوچک را بدست  
داری .

بدرود ، موفق باشی !

( با اشاره او سقف می شکافد . پاره ای بری صورتی  
رنگ فرمی نشینند . خدایان ، در حالیکه بر آن جای  
گرفته اند ، آرام بسوی آسمانها بپرواز در می آیند . )

آه ، نه ، سروران ! اینجبار اترک نکنید ! مرانهانگذاریدا  
چطور میتوانم دو بساره در چشمهای آن زوج پیر که  
مخازه شان را از دست داده اند و آن مرد آبرو ش با  
دست فلجهش ، نگاه کنم ؟ چگونه در برابر آرایشگر  
که دوستش ندارم و سون که دوستش دارم ، از خسود

شن ته

دفای کنم؟ و فرزندی نیز بمن عطا فرموده اید . بزودی  
پسر کوچکم بدنیا می آید و از من غذا میخواهد . من  
نمیتوانم در اینجا بمانم .

( وحشتنده بدروی که آزار کنندگان او از میان آن  
بدرون خواهند ریخت چشم میدوزد . )

**خدای اولی** تو میتوانی . تنها خوب باش ، همه چیز درست میشود .  
( شهود داخل میشوند و با شگفتی قضای را ، در حالیکه  
بر پاره ابری صورتی رنگ در فضای معلق اند ، می بینند . )  
سجده کنید ! خدایان در میان ماظا هر شده اند . سه تراز  
برترین خدایان در جستجوی انسانی خوب به سچوان  
آمده اند . آنها او را یافته بودند . اما ...  
اما زدارد . او اینجاست .

**خدای اولی** شن ته !!!

**خدای اولی** او نمرده ، فقط خودش را پنهان کرده بود . او ، این  
انسان خوب ، در میان شما خواهد ماند .  
ولی من به آن پسر عموم احتیاج دارم .

**خدای اولی** نه بطور دائم .  
شن ته اقلام هفتاهی بکبار .

**خدای سومی** ماهی یک مرتبه کافیست .

**شن ته** آه ! ای سروران ، از اینجا نروید ! من هنوز همه چیز  
را بشمانگفته ام . من بشما سخت احتیاج دارم .

خدایان

( سنهنگی سرود « معراج خدایان بر پاره ابر » را سر  
میدهند ) :

آو خ که بیش از ساعتی گذر ا

نمی توانیم در اینجا بمانیم.

چون برای توصیف نگوهری بچنگ آمده

بسیار در آن خیره شوی ، زیبائیش را ازدست

میدهد .

پسکوهاینان در امواج سیال و طلائی نور

سابه می افکند ،

پس باید ما را رخصت دهید

که به منزلگاه خویش باز گردیم ، به دیار هیچی .

کمل !

شنله

خدایان

اکنون که جستجوی ما پایان گرفته ،

بنگذارید بسوی آسمانها بحر کن در آئیم :

گرامی باد ، گرامی !

زی خوب ایالت سچوان

( خدایان ، در حالیکه شن ته همچنان حیرت زده دست

بسوی آنها را ز کرده است ، در حال تبسم و دست تکان

دادن ، از نظرها ناپدید میشوند . )

١٠٠ نومان